

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

## همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۵ گنج حضور

| تنظیم کنندگان متن            | بخش ابیات                      | بخش خوانش                    | ورد و پی دی اف                 |
|------------------------------|--------------------------------|------------------------------|--------------------------------|
| خانم‌ها فرزانه از تهران      | خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران | خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران | آقایان حسن خرمی از هرمزگان     |
| بهاره دلارام از تهران        | زهره شاهین از تهران            | بهاره دلارام از تهران        | امیرعلی ضیایی از تهران         |
| سرور مال‌احمدی از شیراز      | زهره شاهین از تهران            | اکرم رقیبی از قزوین          | تنظیم کنندگان ویدیو            |
| سمیه حسن‌پور از گیلان        | مروارید رضایی از کرج           | سرور مال‌احمدی از شیراز      | آقایان اشکان بابکی از مازندران |
| آرزو مرادی از ترکیه          | گلارا مزدبهر از اهواز          | مهتاب پورحمزه از سیرجان      | مهران احمدی از کانادا          |
| آزاده سلیمانی از نوشهر       | شهربانو کردی از کرج            | مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد   | میلاد صحرارو از نروژ           |
| مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد   |                                | زهره احمدی از خمین           | کیان از سراب                   |
| پارمیس یزدانی از کرج         |                                | الهام موسوی از شیراز         | خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز  |
|                              |                                | غزاله حاجی جعفری از انگلیس   | فریده مقصودی از هلند           |
| تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها    |                                | آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج | نرگس اجل افشار از نروژ         |
| خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری | بازبینی کنندگان نهایی          | محسن مسلمین از انگلیس        | آرزو مرادی از ترکیه            |
| طاهره نجاریان از بجنورد      | خانم‌ها زهرا شاهین از تهران    | محمدپارسا موحدی از نجف‌آباد  | الهام بسیطی از فنلاند          |
| سمیه صفری از نجف‌آباد        | اکرم فولادی از نجف‌آباد        |                              | لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ      |
| فرح شکری از تهران            | مهتاب پورحمزه از سیرجان        |                              | زهرا آزاد از همدان             |
| آقای مجتبی آزادیان از همدان  | فاطمه مخلصی از گلپایگان        |                              | زینب شاطری از تهران            |
|                              | زهرا احمدی از خمین             |                              | الهام موسوی از شیراز           |
|                              |                                |                              |                                |
|                              |                                |                              |                                |

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۵، گنج حضور، پرویز شهبازی  
متن ابیات غزل اصلی

عاشقم، از عاشقان نگریختم  
وز مَصفای ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران هم‌چو شیر  
هم‌چو روبه از میان نگریختم

قصد بام آسمان می‌داشتم  
از میان نردبان نگریختم

چون‌که من دارو بُدم هر درد را  
از صداع این و آن نگریختم

هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟  
داروَم من، هم‌چنان نگریختم

پیرو پیغامبران بودم به جان  
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

زنده کوشم در شکارِ زندگی  
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

چشمِ تیراندازش آن‌که یافتم  
که ز تیرِ خرکمان نگریختم

زخمِ تیغ و تیرِ من منصور شد  
چون‌که از زخمِ سِنان نگریختم

بحرِ قندم، از تُرُش باکیم نیست  
سودمندم، از زیان نگرِ ختم

شمس تبریزی چو آمد آشکار  
ز آشکارا و نهان نگرِ ختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

واژگانِ ناآشنا

مَصاف (مَصاف): جنگ، میدانِ جنگ  
صُداع: زحمت، دردِ سر، سردرد  
خرکمان: کمان بزرگ و قوی  
سِنان: سرنیزه

## مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

عاشقم، از عاشقان نگریختم  
وز مَصفای ای پهلوان، نگریختم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

مَصفای (مَصفای): جنگ، میدانِ جنگ

من یک انسان عاشقم [چون هر لحظه فضا را باز می‌کنم، از جنس زندگی هستم، مرکزِ عدم است و تسلیمم. حواسم روی خودم است و اگر چیزهای ذهنی توهم را جذب کند با پرهیز به مَصفای می‌روم. مقاومت و قضاوت ندارم و با چیز آفل همانیده نمی‌شوم. در زمان مجازی نیستم و برحسب صنع خدا عمل می‌کنم نه برحسب سبب‌سازی. این لحظه در فکر و کار جدید هستم و برحسب باورهای پوسیده و همانیدگی‌ها کار نمی‌کنم.] من از عاشقانی مثل مولانا که فضا را باز و روی خودشان کار می‌کنند، فرار نکرده‌ام و این کار مستلزم مَصفای یا جنگ با دیو من‌ذهنی بوده‌است. ای انسان، من وقتی عاشقم تو را پهلوان واقعی و از جنس زندگی می‌بینم، من از مَصفای فرار نکرده‌ام و تو هم که پهلوانی می‌توانی فرار نکنی.

حمله بردم سوی شیران هم‌چو شیر  
هم‌چو روبه از میان نگریختم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

من فضا را باز کردم و مثل شیر به شیران ذهنی، من‌ذهنی خودم و دیگران، همانیدگی‌ها و هر چیزی که می‌خواست به مرکز بیاید و من را از جنس غیر کند، حمله کردم، چون عاشق هستم. مانند روبه زرنگی و حقه‌بازی نکردم، خودم را فریب ندادم و از انداختن دردها، رعایت قانون جبران و خدمت به دیگران فرار نکردم.

## قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم

### از میانِ نردبانِ نگرِ ختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

من می‌خواستم به بی‌نهایت خداوند زنده شوم و همانندگی‌ها و دردها را از طریق فضاگشایی شناسایی کنم و بیندازم تا فضای درونم به یک آسمان وسیع تبدیل شود. برای رسیدن به این منظور از میانِ نردبان فرار نکردم و از سختیِ کار روی خودم و ترک همانندگی‌ها نترسیدم. [شناساییِ هر همانندگی معادل بالا رفتن ما از یک پلهٔ نردبان فضای گشوده‌شده است که از میانهٔ آن نمی‌توانیم بگریزیم. هرچه بالاتر می‌رویم وسعت دید ما بیشتر می‌شود و به بامِ آسمان یکتایی نزدیک‌تر می‌شویم. اگر فضا را ببندیم معنایش این است که از میانِ نردبان فضاگشایی فرار کرده و به نردبان فضای ذهن روی آورده‌ایم.]

## چون‌که من دارو بُدم هر درد را

### از صداعِ این و آنِ نگرِ ختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

صداع: زحمت، دردِ سر، سردرد

از آن‌جا که اصل من که با فضاگشایی خودش را به من نشان می‌دهد، داروی هر دردی است، من که این دارو را در فضای گشوده‌شدهٔ درون خودم دارم، از زحمت و دردِ سر این من‌ذهنی و آن من‌ذهنی فرار نمی‌کنم و نمی‌ترسم.

## هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟

### داروَم من، هم‌چنانِ نگرِ ختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

تا حالا دیده‌ای که دارو از درد فرار کند؟ من هم دارویی هستم که با فضاگشایی اثر می‌کنم و از درد نمی‌گریزم، بلکه سراغ دردهایم می‌روم و آن‌ها را می‌اندازم. [من نمی‌خواهم بعد از این از دارو بودن خودم محروم شوم و از دردها بگریزم؛ می‌خواهم فضا را باز کنم تا داروی درونم سراغ دردهای جسمی‌ام برود.]

## پیرو پیغامبران بودم به جان

### من ز تهدیدِ خسان نگریختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

من از جان و دل، پیرو پیغامبران و بزرگانی مانند مولانا هستم و متعهدانه به تمام سخنانشان عمل می‌کنم. در این راه من هرگز از تهدید من‌ذهنی خودم و دیگران نمی‌گریزم و پیروی پیغامبران را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهم، حتی اگر تنها بمانم.

[اگر قرار باشد همه آدم‌های اطرافمان را با قبول کردن حرف‌هایشان راضی کنیم و از تهدیدشان یا از این‌که ما را تنها بگذارند بترسیم، دیگر ما خودمان نخواهیم بود. قوانین این مسیر مثل قضایای هندسه است و برای درست کردن خودمان باید به رعایت آن متعهد باشیم. اگر دوستی را که در ذهن است از دست بدهیم، مهم نیست. مهم این است که به منظور آمدنمان برسیم.]

## زنده‌کوشم در شکارِ زندگی

### زنده باشم، چون ز جان نگریختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

من برای شکار زندگی و زنده شدن به او زنده‌کوش هستم یعنی فضا را باز می‌کنم، در ذهن و همانندگی‌ها نمی‌مانم و به‌صورت یک انسان زنده می‌کوشم و عمل می‌کنم. من هر لحظه زنده هستم، چون از جان اصلی‌ام که جان زنده زندگی است نگریختم، به ذهن نرفتم و مرکزم عدم شد.

[شکار زندگی فقط یک اصطلاح است، چون زندگی را نمی‌شود شکار کرد و درواقع باید شکارش شد. مولانا می‌گوید که من دیگر از همانندگی‌ها شکار نمی‌کنم، بلکه از آن‌ور، زندگی را با گسترده شدن مرکزم شکار می‌کنم.]

## چشمِ تیراندازش آن‌گه یافتم

### که ز تیرِ خرکمان نگریختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

خرکمان: کمانِ بزرگ و قوی

چشم خداوند تیرانداز را که همانندگی‌هایم را با تیر می‌زند، زمانی پیدا کردم که فضا را باز و دردهایم را شناسایی کردم و برای انداختن آن‌ها از تیرِ خرکمان فرار نکردم؛ همان تیری که کمانش بسیار بزرگ

و جامع است و تک تک همانیدگی‌هایم را می‌بیند، نشانه می‌گیرد و می‌زند. من از ارزش و لذت مصنوعی چیزهای این جهانی صرف نظر کردم و از تیری که به آن‌ها خورد نگریختم. به این ترتیب چشم خدای تیرانداز، چشم من شد.

**زخم تیغ و تیر من منصور شد**  
**چون که از زخم سنان نگریختم**  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

سنان: سرنیزه

وقتی از زخم سنان یا سرنیزه زندگی که بسیار سخت و سنگین است فرار نکردم [و به پیام این زخم توجه کردم که انداختن همانیدگی‌هایم و بیرون رفتن از ذهن بود]، زخم‌های کوچک‌تری که از تیغ و تیر زندگی دریافت کردم سهل و آسان گشت و سبب پیروزی من بر من‌ذهنی شد و دردهایم از بین رفت. [دیگر بابت این زخم‌ها شکایت و ناله نکردم و به درمان ژاژ روی نیاوردم و به این ترتیب مرکز خالی و فضای درونم هرچه بیشتر گشوده شد.]

**بحرِ قندم، از تُرُش باکیم نیست**  
**سودمندم، از زیان نگریختم**  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

من با باز کردن فضای درونم دریای شیرینی و شادی خداوند هستم، بنابراین از من‌ذهنی خودم و دیگران که تُرُش، عبوس و غصه‌دار هستند باکی ندارم و نمی‌ترسم. من دائماً با فضاگشایی‌ام مفید و سودمندم، چراکه دارای صنع و فراوانی‌اندیشی هستم و از زیانی که من‌ذهنی خودم یا دیگران می‌توانند بزنند فرار نمی‌کنم، چون اصولاً نمی‌توانند به من ضرر و زیانی وارد آورند. [ما باید در مقابل دیگران که دردهایشان را به ما می‌گویند یا در حق ما بدی می‌کنند، مدام بگوییم: «بحرِ قندم، سودمندم»، «بحرِ قندم، سودمندم» زیرا فضاگشایی ما اقیانوسی شیرین است که با کمی تلخی تلخ نمی‌شود و هیچ‌کس نمی‌تواند روی آن اثر بد بگذارد. برعکس، عشق، آرامش و شادی از ما به همه مرتعش می‌شود.]

## شمس تبریزی چو آمد آشکار

### ز آشکارا و نهان نگریختم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸)

وقتی فضا باز شد و خداوند از درون من به صورتِ آفتاب طلوع کرد که طلوعِ خودم بود و بالا آمدنِ شمسِ درونم آشکار شد، [و وقتی من عاشق به ابیات این غزل عمل کردم] از آن حالتِ ذهن که بعضی چیزها را پنهان و بعضی چیزها را آشکار می‌کرد و دنبال دویی و دوبینی بود، گذشتم و دیگر از آن نگریختم. درواقع برای من دیگر آشکار و نهان وجود ندارد.

[این‌که چه چیزی را باید به مردم بگویم و چه چیزی را نگویم، از آن بندهایی است که ما در آن گیر می‌کنیم. درواقع هنرها را آشکار می‌کنیم که همه ببینند و بدی‌ها را مخفی می‌کنیم تا آبرویمان نرود و نفهمند ما این‌طوری هستیم. همه این‌ها کار من ذهنی است.]

## متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۵

عاقبت از عاشقان بگریختی

وز مَصفای ای پهلوان، بگریختی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۴)

مَصفای (مَصفای): جنگ، میدان جنگ

[مولانا خطاب به همه انسان‌هایی که دارند روی خودشان کار می‌کنند تا به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شوند می‌گوید که] ای کسی که امتداد خدا و از جنس او هستی، تو قرار بود با کمک گرفتن از عاشقان و بزرگانی که فضا را باز کرده‌اند، روی خودت کار کنی و از ذهن خارج شوی، ولی نتوانستی دوام بیاوری و عاقبت از آن‌ها فرار کردی. علت فرار نداشتن صبر، به اندازه کافی کار نکردن و عدم تمرکز روی خودت بود. ای که فکر می‌کردی خیلی پهلوان هستی! تو پهلوان نیستی چون بالأخره این میدان رزم را ترک کردی!

سوی شیران حمله بردی هم‌چو شیر

هم‌چو روبه از میان بگریختی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۴)

روبه: روباه

تو خودت را مانند یک شیر تصور کردی و به عاشقان و بزرگانی مثل مولانا که شیران واقعی هستند، حمله کردی و گفتی که من خیلی با معلومات و پهلوان هستم، اما درواقع تو با این حیل‌های من‌ذهنی مثل روباهی، نه شیر؛ چراکه از خود اصلی و آلت خودت و از مرکزت که فضای گشوده‌شده و از جنس عدم بود، فرار کردی، در فضای دردهایت باقی ماندی و در برابر تغییر مقاومت کردی.

قصد بام آسمان می‌داشتی

از میان نردبان بگریختی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۴)

تو می‌خواستی با صعود از پله‌های نردبان زندگی از طریق فضاگشایی و انبساط به بام آسمان درونت بروی و از آن‌جا به کوچک بودن و بی‌اهمیت بودن ذهن و فرم خودت نگاه کنی و از جنس بی‌نهایت

خدا بشوی، اما کمی که بالا رفتی، دور شدن از فرم‌ها و همانندگی‌هایت تو را ترساند و نردبان را رها کردی و از میان آن گریختی.

### او فضولی بوده است از انقباض

#### کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

انسان با زیاد کردن همانندگی‌ها و منقبض شدن، فضول می‌شود و به‌جای این‌که هر لحظه فضا را باز کند تا از طریق صنع و خرد کل حرف بزند، بر مختار مطلق، خداوند، اعتراض می‌کند. [درواقع تمام شکایت‌ها، نالیدن‌ها و انتقادهای ما اعتراض به مختار مطلق است.]

### عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد

#### از جا و مکان رستی، آن‌جات مبارک باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳)

ای دل من، عاشق شده‌ای، مبارکت باشد یعنی با فضاگشایی، تسلیم شدن و عدم کردن مرکزت، من‌ذهنی را دادی و خداوند را گرفتی. به‌این‌ترتیب از جا و مکان یا فرم یعنی آن‌چه ذهن نشان می‌داد و تو را گرفته بود، آزاد شدی و به مرکز عدم رفتی، آن جای جدید مبارک باشد.

### از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور

#### تا مُلک و مَلک گویند: تنهات مبارک باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳)

از هر دو جهانی که ذهن نشان می‌دهد، یکی به‌صورت این جهان و دیگری جهان ذهنی، بگذر و با فضاگشایی تنها روی خودت کار کن، به کارهایت بپرداز و به خدا زنده شو تا مُلک و مَلک یعنی همه هشیاری‌ها و تمام اجسام دارای فرم، به‌طور کل هر چیزی که در کائنات هست، تنها زنده شدن به خدا را تبریک بگویند.

[ما باید یاد بگیریم که می‌توانیم تنها باشیم و روی خودمان کار کنیم. کسی که تنها روی خودش کار می‌کند تا به خداوند زنده شود، درحالی‌که با مردم زندگی می‌کند، زندگی را در آن‌ها هم می‌بیند. اما من ذهنی تحمل تنهایی را ندارد. پس ما تا وقتی با تمرکز روی خود و بدون همراهی دیگران در خلوت روی خودمان کار نکنیم به خدا زنده نمی‌شویم.]

ای پیش‌روِ مردی، امروز تو برخوردی

ای زاهدِ فردایی، فردات مبارک باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳)

فردایی: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده

ای پیش‌رویِ جوان‌مردی، پهلوانی و تبدیل، امروز تو میوه خوردی و از زندگی برخوردار شدی، بعد از این دیگر زاهد و فضاگشا خواهی بود، هیچ‌چیز به مرکزت نمی‌آید و تنها به خداوند زنده خواهی شد، مبارکت باشد. [ما و تمام موجودات عالم برای این خلق شده‌ایم که به عشق برسیم یعنی خداوند یا زندگی در ما به خودش زنده شود. اما ما به‌عنوان هشیاری، پیش‌روی تمام موجودات هستیم که باید به بی‌نهایت خداوند زنده شویم.]

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن

وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

ای انسانی که مرغ آسمانی هستی یعنی از جنس آست و زندگی هستی، موقع پریدن از روی همانیدگی‌ها رسیده‌است، باید از روی ذهن بپری. ای آهوی زندگی وقت آن رسیده که دیگر از همانیدگی‌ها و خوشی‌های آن نچری بلکه با فضاگشایی به معانی یعنی زندگی دسترسی پیدا کنی.

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

ای عاشقِ تنها که نسبت به تمام عاشقان و موجودات عالم برتر و برگزیده هستی، از آفریده یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بگذر و به آفریدن بنگر یعنی هر لحظه فضا را باز کن و بیافرین. [در واقع «عاشق تنها» به این مفهوم اشاره دارد که هر کسی باید بتواند تنها باشد تا با خداوند یکی شود. تنهایی به این معنی نیست که ما باید از همه فرار کنیم و نمی‌توانیم با انسان‌های دیگر زندگی کنیم بلکه تنهایی نعمتی است که خداوند به خودش و به ما داده‌است.]

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دل‌خوش

همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

هله: هلا، از ادات تنبیه و بیداری است به معنی آگاه باش، به هوش باش.

ای انسان، در حالی که تمام مردم در کش‌مکش ذهنی بوده و با هم دعوا دارند، تو خراب و مست و دلخوش هستی زیرا چنان فضا را گشوده‌ای که ذره‌ای همانندگی یا رفتار دیگران به عنوان من‌ذهنی روی تو اثر ندارد؛ بنابراین در حین این‌که با گشودن هرچه بیشتر فضا بالاتر می‌روی، آن‌ها را از بالای بام تماشا کن که چگونه با حرص در حال جنگیدن برای همانندگی‌ها هستند.

غازی به دستِ پورِ خود شمشیرِ چوبین می‌دهد

تا او در آن اُستا شود، شمشیر گیرد در غَزا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷)

غازی: جنگجو

پور: پسر

اُستا: استاد

غَزا: جنگ

جنگجو به دست پسرش شمشیر چوبین می‌دهد که با آن تمرین کند و در جنگیدن استاد شود، تا بتواند موقع جنگ، شمشیر واقعی به دست بگیرد.

[مولانا می‌گوید عشقی که ما به‌عنوان من‌ذهنی نسبت به من‌ذهنی یا یک همانندگی داریم همین شمشیر چوبین است که در جنگ واقعی یا موقع امتحان کاربردی ندارد. پس اگر بخواهیم در بین عاشقان که با فضاگشایی و صنع کار می‌کنند، ژاژ بگوییم، سبب‌سازی کنیم و باورهای پوسیده را به کار ببریم، کار نمی‌کند و عاشقان به ما می‌خندند.]

### عشقی که بر انسان بُود، شمشیرِ چوبین آن بُود آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷)

ابتلا: امتحان، بیماری

عشق انسان با انسان که براساس همانندگی و سبب‌سازی باشد و به‌تدریج به انباشتگی درد بیانجامد، مثل همان شمشیر چوبین است و کار نمی‌کند. خداوند، انسانی را که چنین عشقی دارد، هر لحظه امتحان کرده تا ببیند آیا مرکزش عدم هست تا او را به خودش تبدیل کند یا نه؟ چنین انسانی در پایان این امتحان و ابتلا می‌فهمد که باید فضا را باز می‌کرد و عاشق خداوند رحمان می‌شد، چراکه آن گرمای عشق و حمایت متقابلی را که می‌خواست از فرد مقابل به‌دست نیاورده‌است؛ [پس عشقش او را به خدای رحمان متوجه می‌کند.]

### عشقِ زلیخا ابتدا، بر یوسف آمد سال‌ها شد آخر آن عشقِ خدا، می‌کرد بر یوسف قفا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷)

قفا کردن: پشت کردن، روی گردانیدن

زلیخا ابتدا به‌عنوان من‌ذهنی سال‌ها عاشق یوسف شده بود، اما در آخر فهمید که اشتباه کرده و همانیده شده‌است در نتیجه فضا را باز کرد و به خداوند تبدیل شد و دیگر به یوسف اهمیت نمی‌داد. [ما هم تا ده دوازده سالگی مجاز هستیم که شمشیر چوبین در دست داشته باشیم ولی بعد از آن باید به مقصود آمدنمان توجه کنیم و مثل زلیخا با فضاگشایی من‌ذهنی را کنار بگذاریم تا به زندگی زنده شویم.]

## درنگر در شرح دل در اندرون

### تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

شرح: باز کردن

لا تُبْصِرُون: نمی بینید.

ای انسان، در این لحظه حواست را به فضاگشایی بده و به اتفاقات و چیزهایی که ذهنت نشان می دهد توجه نکن تا «طعنه لا تُبْصِرُون»، چرا من را نمی بینید، به صورت درد از جانب خداوند به تو وارد نشود.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«آیات حق در درون شماست، آیا نمی بینید؟»

### توضیح آیه:

نشانه های خداوند همین فضای گشوده شده درون ما است.

## چون جفا آری، فرستد گوشمال

### تا ز نقصان واروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

وقتی تو چیزی را که ذهنت نشان می دهد به مرکزت بیاوری، فوراً تنبیه خداوند می آید تا فضا را باز کنی، از فضای محدود ذهن بیرون بپری و به سوی تکامل بروی.

رحمتی، بی علتی بی خدمتی

آید از دریا مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

رحمت و کمک خداوند که ممکن است به صورت یک فکر تازه یا حال جدید باشد، بدون علت، سبب سازی و خدمت ذهنی، در این لحظه که انسان فضا را باز و مرکز را عدم کند و ساعت مبارکی است، از طرف دریا یعنی خداوند می آید.

[اگر مرکز ما جسم باشد یا در زمان روانشناختی و از جنس من ذهنی باشیم، ساعت دیگر مبارک نیست و نمی توانیم این رحمت را دریافت کنیم].

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

رحمت و کمک خداوند برای رهایی انسان از ذهن لحظه به لحظه می رسد، شرط گرفتن رحمت خداوند این است که همواره فضاگشا باشی. پس بر رحمت و یک بار دریافت آن بسنده نکن.

[خداوند ما را امتحان می کند تا ببیند آیا ما جسم را به مرکزمان می آوریم یا با فضاگشایی خداوند را انتخاب می کنیم؟]

اصلشان بد بود آن اهل سبا

می رمیدندی ز اسباب لقا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۷)

می رمیدندی: ابراز انزجار می کردند، دوری می کردند، فرار می کردند.

اسباب لقا: چیزها و یا کسانی که سبب دیدار خدا می شوند.

اصل و ریشه ما به عنوان اهل سبا در فضای ذهن که دارای همانندگی و درد است، قرار دارد و به جای صنع از طریق آن فضا فکر می کنیم. ما با مشغول شدن به سبب سازی مدام در حال فکر و تلاش برای اضافه کردن همانندگی ها و زندگی گرفتن از آنها هستیم در نتیجه از اسباب لقا یا دیدار خداوند می ریمیم. [اگر ما در ذهن هستیم اصلمان بد است چون به کشت های ثانویه یا همان همانندگی ها آب می دهیم و به وسیله ذهن و با سبب سازی، انقباض و خشم که همگی رمیدن از اسباب دیدار خداوند هستند،

عمل می‌کنیم. اسباب لقا این است که ما حواسمان به خودمان باشد و مسئولیت اشتباهاتمان را بپذیریم که با من‌ذهنی عمل کردیم و تصمیم بگیریم با کمک زندگی خودمان را درست کنیم.]

ذره‌ای گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازویِ خدا موزون بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

اگر تو یک ذره هم روی خودت کار کنی و حواست به خودت باشد تا عیب‌هایت را ببینی و رفع کنی، خواهی دید که ترازوی خداوند آن را می‌کشد و می‌سندد.

لیک طبع از اصلِ رنج و غصّه‌ها بررسته است

در پیِ رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰)

اصل: در این‌جا یعنی ریشه

بررسته‌است: رویده‌است.

طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود

بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

من‌ذهنی از ریشه رنج و غصه‌ها رویده‌است و دوست دارد رنج و بلا بکشد و در آخر به هیچ نتیجه‌ای نرسد. درواقع من‌ذهنی عاشق بی‌نتیجگی و بیهودگی است. [خداوند به ما غصه و درد نداده‌است، این ما هستیم که با من‌ذهنی آن‌ها را ایجاد کرده‌ایم. اما باید بدانیم با درد کشیدن در من‌ذهنی به هیچ‌جا نمی‌رسیم.]

نردبانِ خلق این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

نردبان مردم در ذهن همین «ما و منی» است، آن‌ها می‌خواهند خود را به‌صورت «من» یا «ما»ی هم‌هویت‌شده با چیزهای مختلف از جمله دین، مذهب و ملیت نشان دهند. درواقع قسمتی از منیت آن‌ها از «ما» می‌آید، اما باید بدانند که سرانجام از نردبان‌های این جهان، چه برحسب «من» باشد و چه برحسب «ما»، خواهند افتاد.

## هرکه بالاتر رَوَد، ابله‌تر است کاستخوان او بَتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

هر کسی به وسیله نردبان این دنیا بالاتر برود، ابله‌تر است و استخوان‌هایش بدتر خواهد شکست.

## خلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند وز خِدا عِ دیو سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

دِق: نوعی بیماری روانی

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خویِ آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

کسانی که من‌ذهنی درست کرده‌اند، بیمارِ من‌ذهنی هستند و بیچاره‌اند، و به‌خاطر فریب و حيله‌گری دیو یا من‌ذهنی که نماینده شیطان است، دوست دارند سیلی بزنند و سیلی بخورند یا درد بدهند و درد بگیرند. [ما باید سیلی‌بارگی را در خودمان و دیگران ببینیم. من‌ذهنی این را انکار می‌کند، اما دردهایی که در زندگی ما وجود دارد و ما آن‌ها را درست کرده‌ایم، دلیل بر سیلی‌بارگی ما هستند. این زندگی به‌خاطر این‌که ما سیلی‌باره هستیم تا این حد برایمان مشکل شده‌است. با خاموشی و سکوت می‌توانیم ببینیم که اکثر صحبت‌های مردم نیز برای ایجاد درد و گرفتاری است.]

## قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آن‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

بُن: ریشه

وقتی منقبض و خشمگین شوی یا ترسیدی و به گذشته فکر کردی، بدان که فکر و عمل برحسب ذهن فایده ندارد، بلکه باید چاره‌ای بیندیشی یعنی ذهن را خاموش کرده و روی خودت کار کنی، چراکه سرهای بد همیشه از ریشه من‌ذهنی برمی‌خیزد.

بسط دیدی بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

اگر تو منبسط شدی، آن انبساط را آب بده یعنی باز هم منبسط شو. در اثر انبساط یک میوه‌ای می‌روید که آن را به مردم و دوستان هم تعارف کن.

رحمتی دان امتحان تلخ را  
نقمتی دان مُلکِ مَرُو و بلخ را  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۶)

نقمت: عذاب، عقوبت

امتحان تلخ خداوند را که هر لحظه می‌آید و برای تو که در ذهن هستی، خوشایند نیست، رحمت خداوند بدان زیرا اگر ناله و شکایت نکنی و با نگر داشتنِ خودت در این لحظه به ذهن نروی، چیزی به تو یاد می‌دهد. اما پادشاهی سرزمین‌های مرو و بلخ یا قدرت ذهنی را عذاب و عقوبت خداوند بدان، چرا که تو را در ذهن نگه می‌دارد.

پیشِ این خورشید کاو بس روشنی‌ست  
در حقیقت هر دلیلی رهزنی‌ست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

پیش خورشید یا زندگی که با فضاگشایی هر لحظه خودش را به صورت صنع یا فکر جدید در انسان بیان می‌کند، درواقع هرگونه سبب‌سازی براساس حادث‌ها و باورهای کهنه در ذهن، رهزنی انسان است که راه خودش را می‌بندد.

## با حضور آفتابِ باکمال رهنمایی جُستن از شمع و دُبال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹)

دُبال: دُباله، فتیله، فتیله شمع یا چراغ

وقتی انسان می‌تواند فضا را باز کند و آفتاب باکمال یا خرد خدایی در درونش طلوع کند، در این صورت استفاده کردن از ذهن که در واقع مثل شمع و فتیله است کار غلطی است.

## بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱)

این کار بدون شک از طرف ما ترک ادب، کفر نعمت و فعل هوا است. [ادب در این لحظه این است که ما با اعتراف به عقل جزوی من‌ذهنی، فضا را باز کنیم تا خداوند خودش را از طریق ما به صورت صنع بیان کند. اگر ما با فضاگشایی به زندگی دسترسی پیدا نکنیم، این معادل کفر نعمت است؛ نعمتِ خرد کل که با فضاگشایی و تسلیم می‌توانیم به آن دست یابیم. اما رفتن به ذهن و استفاده مجدد از سبب‌سازی در مقابل خورشید زندگی، فعل هوا یا عمل کردن برحسب خواسته‌های من‌ذهنی است.]

## هر کجا تا بزمِ مشکلاتِ دمی حل شد آن‌جا مشکلاتِ عالمی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مِشکات: چراغدان

[خداوند می‌گوید] هر کجا انسان فضا را باز کند و با شناسایی درد و همانندگی مرا به مرکز بیاورد تا من از چراغدانِ تنِ او در این لحظه بتابم، آن‌جا مشکلات او و مشکلات عالم حل خواهد شد. [من‌ذهنی نمی‌تواند مشکلات ما را حل کند زیرا با ایجاد شکاف و پرونده جدید انرژی ما را برای بستن آن تلف می‌کند. درحالی‌که با فضاگشایی و شناسایی درد و رنجش و تشخیص این‌که همه این همانندگی‌ها بی‌ضرورت هستند، می‌توانیم آن‌ها را بیندازیم.]

## ای لقایِ تو جوابِ هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

لَقَا: دیدارِ خداوند

ای خدایی که دیدارِ تو جوابِ هر مشکل من است، مسائل من بدون قیل و قال و سروصدای من ذهنی، به کمک تو حل خواهد شد.

## عقده را بگشاده گیر، ای مُنتهی عقده‌ای سخت است بر کیسهٔ تهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

عقده: گِرِه، منظور مسائل ذهنی است.

مُنتهی: به‌انتهارسیده

ای کسی که به انتها رسیده‌ای و با فضاگشایی به دیدارِ خداوند نزدیک هستی، این عقده‌ها و گره‌هایی را که با من‌ذهنی‌ات زده‌ای، باز شده فرض کن، چراکه این مسائل ذهنی همچون گرهٔ بسیار سخت بر کیسهٔ تهی هستند و حل کردنِ آن‌ها مثل باز کردنِ گرهٔ کیسهٔ تهی، کار بیهوده‌ای است.

## در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر عقدهٔ چندی دگر بگشاده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

عقده: گِرِه، منظور مسائل ذهنی است.

تو در گشودن گره‌هایی که من‌ذهنی زده پیر شده‌ای، مدام گره می‌زنی و باز می‌کنی. فرض کن چند گره دیگر را هم باز کردی.

عقده‌ای کآن بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

عقده: گِره، منظور مسائل ذهنی است.

خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

تنها گرهی که گلوی ما را سخت فشار می‌دهد این است که در این لحظه تعیین کنی از جنس من‌ذهنی خسی یا با فضاگشایی از جنس خدا هستی؟

رُو که بی‌یَسَمَع و بی‌یُبَصِر تُو

سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی‌یَسَمَع و بی‌یُبَصِر: به‌وسیله من می‌شنود و به‌وسیله من می‌بیند.

[خداوند می‌گوید] برو که باید به‌وسیله من بشنوی و با چشم من ببینی، چشم و گوش تو با فضاگشایی من هستم، نه من‌ذهنی. تو سِر من هستی که باید اجازه دهی تو را به‌عنوان کتاب بخوانم. تو صاحب سِر و صاحب زندگی نیستی بلکه این منم که باید زندگی را در تو زندگی کنم.

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را

سِرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

وقتی فضای درون انسان گشوده شود، بدون حجاب خواهد دید که روحش به‌سوی فضاگشایی و زنده شدن به خدا می‌رود یا دارد در فضای ذهن صعود می‌کند. به‌این‌ترتیب او سیر روح مؤمن و کافر و حتی سیر روح خودش را می‌تواند ببیند.

## خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد و آن‌گه از خود بی زِ خود چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

فضا را باز کن و خودت را به دامی که مزد می‌دهد یعنی فضای گشوده‌شده تسلیم کن. آن وقت که ذهن خاموش و بیهوش شد بدون آگاهی من‌ذهنی یک همانندگی یا درد را از خودت بدزد و دور بینداز.

## هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست جز به خلوت‌گاهِ حق آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

اگر من‌ذهنی را نگه داری باید بدانی که هیچ کُنْجی بی‌دردسر و بدون دام نیست و هیچ‌جا نمی‌توانی راحت باشی به‌جز خلوت‌گاهِ حق که با فضاگشایی به دست می‌آید و آرامش دارد. [این یک توهم است که انسان‌ها فکر می‌کنند با تغییر مکان یا تغییر محل زندگی وضعیتشان عوض می‌شود یا زندگی را پیدا می‌کنند. زندگی فقط با فضاگشایی در درون ماست.]

## کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر نیست بی پامُزد و بی دَقُّ الحَصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامُزد: حَقُّ‌القدم، اُجرتِ قاصد

دَقُّ‌الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

کُنْجِ زندانِ این جهان یا زندانِ تن که به‌عنوان هشیاری خدایی به‌ناچار باید در آن باشیم، بدون باج و بدون این‌که زندگی‌ات را تلف نکنی، نیست. [ما در این جهان مسئله، دشمنی و درد ایجاد می‌کنیم و مدام در پی حل کردن آن‌ها هستیم. بنابراین همواره باید زندگی را به‌عنوان باج بدهیم مگر این‌که فضا را باز کنیم تا به خلوت‌گاه حق برویم.]

## والله ار سوراخ موشی درروی

### مبتلای گربه چنگالی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

به خدا سوگند که حتی اگر به سوراخ موشی هم بروی، باز هم در امان نخواهی بود و دچار چنگال گربه می‌شوی. [مولانا به ما این درس را می‌دهد که اگر فضا را باز نکنیم و تبدیل نشویم، زندگی ما را در هیچ مکانی راحت نخواهد گذاشت. به عبارتی هیچ تغییر زمان و مکانی ما را خوشبخت نمی‌کند.]

## خادع دردند درمان‌های ژاژ

### رهزن‌اند و زریستانان، رسم باژ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵)

خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز، خدعه‌کننده

ژاژ: بیهوده، یاهه

رسم: به رسم، به عنوان، مانند

رسم باژ: به عنوان باج

باژ: باج، خراج

درمان‌های ژاژ از جمله بیهوده فکر کردن و سبب‌سازی در ذهن منحرف‌کننده درد هستند. کسانی که ادعای درمانگری دارند ولی با من‌ذهنی مشغول ژاژ هستند، راه مردم را می‌زنند و زندگی همچون زیر آن‌ها را از دستشان درمی‌آورند و می‌دزدند. براساس رسم باج، هرکسی که پس از ورود به این جهان من‌ذهنی را حفظ کند، باید زندگی‌اش را به راهنمایان غلط باج دهد و آن را تلف کند.

## درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

از چیزی درگذشتن (قدیمی): آن را رها کردن

جلدی: چابکی، چالاکی

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

ای انسان، دانش، فضل و زیرکی را کنار بگذار و فن‌های من‌ذهنی را به‌کار نبر، زیرا کار اصلی را کسی انجام می‌دهد که فضا را باز کرده و با خلق زیبای زندگی خدمت می‌کند. [اگر کسی با دانشش همانیده باشد نمی‌تواند خدمت و خلق حسن پیدا کند.]

## چون جفا آری، فرستد گوشمال تا ز نقصان و آروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

ای انسان، اگر تو به‌جای وفا به عهد الست و حفظ جنسیت اصلی‌ات یعنی خداوند، جفا کنی و با ذهن همانیده رفتارهایی نظیر شکایت، ناله، عیب‌جویی و پرت شدن حواس به دیگران از خودت بروز دهی، درد و انقباض می‌آید تا تو از فضای ذهن به فضای گشوده‌شده بروی.

## در حقیقت هر عدو داروی توست کیما و نافع و دلجویِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن

درحقیقت هر عدو یا اتفاق بدی که پیش می‌آید، داروی تو است؛ به‌عبارتی دارو خودِ تو هستی و خداوند این خاصیت دارو بودنِ تو را با اتفاقات بد نشان می‌دهد، نه با بهشت. بنابراین همین اتفاقات بد برای تو کیما و نفع‌رساننده بوده و از تو دلجویی می‌کنند.

که ازو اندر گریزی در خلا  
استعانت جویی از لطف خدا  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

خلا: خلوت، خلوتگاه

استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

چراکه می‌توانی با فضاگشایی از دست آن اتفاقات بد به فضای گشوده‌شده بگریزی و در آن‌جا از لطف خداوند کمک بطلبی.

هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش  
وآن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷)

مرهم: دارو

پشت‌ریش: آن‌که پشتش زخم است.

ای کسی که بر پشت زخم من‌ذهنی داری، از انسان عاشقی چون مولانا که مرهم تو شده و با خواندن اشعارش درحال درمان زخم من‌ذهنی هستی، فرار نکن. مرهم را از پرتو مولانا و اشعارش بدان نه از اصل خودت که فعلاً من‌ذهنی است. [بنابراین آن‌قدر به خواندن اشعار ادامه بده تا دردت خوب شود].

تاج کرمناست بر فرق سرت  
طوق اعطیناک آویز برت  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردن‌بند

تاج کرمنا بر فرق سر تو و طوق فراوانی خداوند بر گردنت آویزان است؛ خود خداوند با صنع و بی‌نهایت فراوانی‌اش همراه توست، تا از آن‌ها استفاده کنی و هرکاری می‌خواهی انجام دهی. [تاج کرمنا یعنی خداوند لحظه‌به‌لحظه حتی با اتفاقات بد، شما را امتحان می‌کند تا به بی‌نهایت خودش در شما زنده بشود].

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ...»

«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و...»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

### توضیح آیه:

ما انسان‌ها را از جنس خود قرار داده و گرامی داشته‌ایم تا در او به بی‌نهایت خود زنده شویم، او عین من است و می‌تواند خلق کند بنابراین انبار بی‌نهایت فراوانی را به او عطا کردیم تا با امکاناتی که در اختیارش قرار گرفته هرکاری می‌خواهد انجام دهد.

بس جفا گویند شه را پیش ما

که برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰)

مردم سطحی‌اندیش با نگر داشتن من ذهنی، جسم کردن مرکز و عدم فضاگشایی، نزد ما بسیار نسبت به خداوند جفا می‌کنند و می‌گویند که تو هم وفا نکن زیرا خداوند با قلم سرنوشت ما را نوشته‌است. [درحالی‌که لحظه به لحظه سرنوشت ما توسط خودمان نوشته شده و درون ما در بیرون منعکس می‌گردد].

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود

که جفاها با وفا یکسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

این‌که خداوند با قلم سرنوشت ما را می‌نویسد، کی به این معنی بوده که وفا و جفا نزد او یکسان است؟ [سرنوشت ما هر لحظه به فکر و عمل ما بستگی دارد، وفا کردن از طریق فضاگشایی و جفا کردن با انقباض و جسم شدن مرکز، یکی نیستند و باهم فرق دارند].

بَلْ جَفا را هم جَفا جَفَّ الْقَلَمُ  
وَأَنْ وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

بَلْ: بلکه

بلکه طبق قانون جفا القلم، نتیجه جفا و از جنس خداوند نبودن، عدم تجربه شادی، صنع و فراوانی خداوند و همچنین افتادن به محدودیت، سبب سازی و بی عقلی ذهن است. همچنین نتیجه وفا خوشبختی، بهشت و ذهن خاموش و بدون همانیدگی است.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

پیرو پیغمبرانی، رَه سپر  
طعنه خلّان همه بادی شمر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۹)

اگر پیرو بزرگان هستی راحت را بگیر و برو هرچه می گویند را ابتدا ذهناً یاد بگیر و سپس عملاً به کار ببند. در این راه طعنه مردم را مانند بادی بدان که هیچ اهمیتی ندارد.

در زمانه صاحب دَامی بُود  
هم‌چو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در عصر خداوند هیچ صاحب تله ای اعم از حیوان و نبات، مانند ما انسان ها احمق بوده که خودش خودش را به تله بیندازد؟!

[وقتی فکر می کنیم چیزی را کنترل می کنیم، درواقع داریم توسط آن چیز کنترل می شویم. بنابراین یاد می گیریم که احمق نباشیم و نخواهیم با چیزی همانیده شویم و تحت کنترل او قرار بگیریم، بلکه خود را از تله ها آزاد می کنیم.]

آنکه ارزد صید را عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

آن چیزی که در این جهان ارزش صید کردن دارد فقط عشق است و بس. اما عشق خداوند به دام کسی نمی‌افتد، تو نمی‌توانی درحالی‌که من ذهنی را نگه داشته‌ای خداوند را شکار کنی. [بلکه باید من ذهنی را متلاشی کنی].

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

مگر آن‌که تو دام من ذهنی که می‌خواهد همه‌چیز را در آن‌جا به تله بیندازد و کنترل کند، کنار بگذاری و با فضاگشایی و دیدن و آزاد شدن از همانیدگی‌ها به دام خداوند بروی تا صید او شوی. [هرچه فضا گسترده‌تر می‌شود، یعنی شما دارید به دام زندگی می‌روید].

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست

صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)

پست‌پست: آهسته‌آهسته

عشق آرام‌آرام، به‌طوری که ذهن نشنود، به گوش من می‌گوید که صید بودن از صیادی بهتر است. [ما هر روز باید به خودمان بگوییم من نمی‌خواهم به‌عنوان من ذهنی صیاد باشم و گیر بیفتم، بلکه می‌خواهم خودم را از این تله‌ها آزاد کنم].

از حضور اولیا گر بسُکلی  
تو هلاکی، زآنکه جزو بی کُلی  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴)

بِسُکلی: از مصدر سِکَلیدن و گُسَلیدن به معنی جدا شدن، جدا شوی.

اگر از حضور بزرگانی چون مولانا جدا شوی هلاک خواهی شد، زیرا با عقل من ذهنی جزو بی کل می شوی و کل را نمی بینی.

چون شوی دور از حضورِ اولیا  
در حقیقت گشته‌ای دور از خدا  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴)

اگر از عاشقان و اولیایی چون مولانا دور شوی، یعنی دیگر اشعارش را نخوانی و به برنامه گنج حضور گوش ندهی، مثل این است که از خداوند دور شده‌ای.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان  
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وَّجِب

حتی به اندازه یک و جب دور شدن از جمع عاشقان، مکر شیطان است. تو این را باید خوب بفهمی و بدانی هر موقع از بزرگان جدا شدی و دوباره به فضای ذهن رفتی، حتماً فریب شیطان را خورده‌ای.

چون جفا آری، فرستد گوشمال  
تا ز نقصان واروی سوی کمال  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

اگر تو در این لحظه جفا کنی، یعنی چیزی را به مرکزت بیاوری و برحسب آن ببینی، خداوند فوراً گوشمال می‌فرستد و تو را تنبیه می‌کند تا از این فضای ذهن به فضای گشوده‌شده بروی.

### چون تو وردی ترک کردی در روش

#### بر تو قبضی آید از رنج و تبش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

وردی: دعا بودن، درست مثل این‌که ما دعا هستیم. ما اگر فضاگشا باشیم، دعا هستیم، مثل این‌که دائماً یک کسی ما را دعا می‌کند؛ دعا شده‌ایم. نظیر «شمعی» در «دعوی شمع می‌کن»

روش: سلوک

تبش: گرمی، حرارت

اگر تو در این لحظه ورد، یعنی فضاگشایی و از جنس خداوند شدن را ترک کنی، قبضی از طرف خداوند می‌آید که برای تو درد و رنج به‌همراه خواهد داشت.

### آن ادب کردن بُود یعنی: مکن

#### هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.

آن قبض و تنبیه، درواقع همان ادب کردن خداوند است و به این معناست که این اشتباه را نکن و دوباره جنسیت را به الست تغییر بده، زیرا تو به خداوند گفته بودی که از جنس او باقی می‌مانی اما اکنون آن جنسیت را به حالت مادی تغییر داده‌ای.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دلگیری ست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

کاین: که این (که + این)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج، مقابلِ بسط

دلگیر: ناراحت کننده و آزاردهنده

پاگیر: مایه دردِ سر، باعثِ گرفتاری

پیش از آن که این قبض که تنبیهی کوچک است، تبدیل به زنجیری شود که به تو از نظر ذهنی، جسمی، روحی یا هیجانی آسیب بزند و آن تنبیه کوچک که موجب دلگیری می شود، تو را به تله بیندازد و پاگیر کند.

رنج معقول شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

به لاش گرفتن: آن را بی ارزش شمردن

رنج معقول تو که زندگی آن را قابل پذیرش کرده بود و می توانست بدون آن که آسیبی برساند تو را بیدار کند در نتیجه مقاومت های مکرر تو و عمل نکردن به نصیحت های بزرگان محسوس و فاش می شود تا دیگر اشارات خداوند را که از طریق تنبیه های کوچک برای تو می آمد نادیده نگیری و به حساب بیاوری.

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی ست

نیست پَرِتاوی، ز شَصَتِ آگهی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

پَرِتاوی: پرتاب شده، پرتابی

ای انسان، در مقابل آن تیری که از طریق ایجاد مسئله و درد برای تو پرتاب می شود، خشمگین نشو و آن را نشکن. زیرا از طرف موجود آگاهی برای بیدار کردن تو آمده، آن تیر تصادفی نبوده و از طرف دیگران نیست، زندگی می خواهد تو را از یک همانندگی آگاه کند.

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ گفت حق

کار حق بر کارها دارد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خداوند فرمود: تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم. اما تو در من‌ذهنی با مرکز همانیده و فکر کردن برحسب سبب‌سازی‌ها فکر مرا تغییر می‌دهی و خراب می‌کنی، درواقع وقتی جسمی را به مرکزت می‌آوری و برحسب آن می‌بینی درست مانند این است که موقع پرتاب تیر، کمان را تکان می‌دهی، بنابراین تیرها غلط می‌رود و فکرهای تو مخرب می‌شود. بر همین اساس کار خداوند که خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و آوردن زندگی به مرکز است، بر تمام کارها اولویت دارد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«...و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

خشمِ خود بشکن، تو مَشکن تیر را

چشمِ خشمِ خون شمارَد شیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

[اگر از پرتاب تیر خداوند خشمگین شدی] خشم خود را بشکن، نه تیر خداوند را. زیرا این رحمت خداوند است که مانند یک شیرِ مقوی آمده تا تو را تقویت کند، اما اگر با چشمِ خشم به آن نگاه کنی، اشتباهاً به‌جای شیر، خون می‌بینی.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

تاکنون با سبب‌سازی خودت و دخالت در فکر و صنع خداوند آب را تیره کردی، دیگر این کار را ادامه نده [و بدان که تو از جنس فراوانی خداوند هستی، او می‌خواهد در تو به خودش زنده شود و با فکر کردن از طریق تو خود را بیان کند].

## جراحت راست دارو حُسنِ یوسف

### دوا جُستن ز هر جراح تا کی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۴)

دوای زخم من ذهنی تو حُسنِ یوسفِ درونِ خودت است، تا کی می‌خواهی در اثر عدم فضاگشایی زیباییِ یوسفِ درونِ خود، همان جنسیتِ خداوند که داروی تمام دردهایت است را نبینی و در ذهن از هر جراحِ ذهنی کمک بخواهی؟

## قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند

### نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰)

قوم نوح که من ذهنی داشتند سرکه می‌ریختند و برای او گرفتاری ایجاد می‌کردند، اما نوح سودمندیِ خود را به‌خاطر رفتار قومش ترک نکرد، بلکه فضا را بیشتر باز می‌کرد تا از دریای خداوند شیرینی بریزد. [هرچه چالش ما بزرگ‌تر می‌شود یادگیری ما بیشتر است، بنابراین باید بیشتر فضا را باز کنیم و خرد و شیرینی بیشتری بریزیم، در غیر این صورت رفتارهای شکایت و نالیدن و انتقاد را از خود بروز می‌دهیم که ژاژ است، هیچ اثری ندارد و فقط حال خود و مردم را خراب می‌کنیم.]

## گر سخن خواهی که گویی چون شکر

### صبر کن از حرص و این حلوا مَخور

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۰)

اگر می‌خواهی مثل شکر سخن بگویی، در برابر حرص صبر پیشه کن و از رفتن به ذهن و زیاد کردن همانندگی‌ها که مانند حلوا شیرین به نظر می‌رسد پرهیز کن و از آن نخور.

## صبر باشد مُشتهای زیرکان

### هست حلوا آرزویِ کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۱)

مُشتها: خواسته، خواهش

زیرکان، انسان‌هایی که فضاگشایی کرده و از جنس زندگی هستند، اشتهای صبر را دارند و خواهان آن هستند، اما کودکان، انسان‌های پنجاه شصت ساله نابالغ که من‌ذهنی را نگه داشته و فضا را نگشوده‌اند، در آرزوی حلوای من‌ذهنی بوده و محصولات ذهن از جمله خشم، خودنمایی، خرابکاری و ... را می‌خورند.

## چون نپرسی، زودتر کشف شود

### مرغ صبر از جمله پَران‌تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

[سؤال یک مطلب ذهنی است و تو را در ذهن زندانی می‌کند، بنابراین] اگر سؤال نپرسی و فضا را باز کنی، فضای گشوده‌شده و زنده شدن به حضور زودتر کشف می‌شود؛ به این ترتیب اطلاعات و صنع از فضای گشوده‌شده به تو می‌رسد و می‌فهمی که لزومی نداشته با ذهن بتوانی زنده شدن به خداوند را بفهمی. مرغ صبر از تمام مرغ‌ها پَران‌تر است. [اگر پشت سرهم به برنامه‌های گنج حضور گوش کنیم و هرجا نفهمیدیم سوال نپرسیم، به جایی خواهیم رسید که به‌تدریج جواب سؤالاتمان از درون خودمان داده می‌شود.]

## ور بپرسی دیرتر حاصل شود

### سَهل از بی‌صبریت مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

سَهل: آسان

اگر همچنان در ذهن سؤال بپرسی، مراد زنده شدن به خداوند دیرتر حاصل می‌شود و آن چیزی که آسان است از بی‌صبری تو مشکل خواهد شد.

## گر شوم مشغولِ اشکال و جواب

### تشنگان را کی توانم داد آب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷)

اگر من به عنوان معلم مشغولِ اشکال و جواب دادن به سؤالات بی پایانِ من ذهنی شوم، به ژاژ می افتم و در این صورت نمی توانم تشنگان را سیراب کنم. [سؤال و جواب بر حسب ذهن ژاژ است، تنها چیزهایی که اصل بوده و کمک کننده هستند فضاگشایی، صنع و شادی بی سبب است.]

## گر تو اشکالی به کلی و حَرَج

### صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸)

حَرَج: تنگی و فشار

الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.

اگر تو تماماً اشکال و تنگنا هستی، صبر کن، زیرا که صبر کلید گشایش است.

## ای لِقایِ تو جوابِ هر سؤال

### مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

لِقَا: دیدار، در این جا مراد دیدارِ خداوند است.

ای خداوندی که دیدار تو جواب تمام سؤالات من است، همه مشکلات، مسائل و سؤالات من بدون سروصدا و سبب سازی و ژاژ ذهن از تو حل می شود. [دیدار خداوند از طریق فضاگشایی صورت می گیرد.]

## ترجمانی هرچه ما را در دل است

### دست گیری هرکه پایش در گِل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸)

خدایا، تو می‌توانی با فضاگشایی تمام همانیدگی‌ها و دردها و هرچه در دل ما هست به ما نشان دهی، و برای هر کسی که پایش در گل همانیدگی‌ها گیر کرده دست‌گیری کنی و با فضاگشایی کمکت را به او برسانی.

### صبرِ جملهٔ انبیا با مُنکران کردشان خاصِ حق و صاحبِ قرآن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰)

صاحبِ قرآن: نیک‌طالع، خوش‌اقبال

صبری که همهٔ پیغمبران درمقابل منکران یا من‌های ذهنی پیشه کردند، آن‌ها را خاصِ حق کرده‌است. [زیرا آن‌ها با صبر و فضاگشایی، با خداوند قرآن کردند و به او تبدیل شدند.]

### هرکه را بینی یکی جامهٔ دُرُست دان که او آن را به صبر و کسبِ جُست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱)

هرکس را دیدی که لباس درستی دارد، بدان که او آن را از طریق صبر و زحمت به‌دست آورده‌است. [لباس درست می‌تواند حضور یا پیشرفت درکارهای مادی باشد.]

### هرکه را دیدی برهنه و بینوا هست بر بی‌صبری او آن گوا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲)

هرکه را از نظر مادی و معنوی برهنه و بینوا می‌بینی و متوجه می‌شوی که به‌جای لباس عدم، لباس من‌ذهنی پوشیده و به‌لحاظ مادی هیچ‌چیز ندارد، بدان که این شخص بی‌صبر بوده‌است. او سختی‌های کار را تحمل نکرده و در مقابلشان فضا را نگشوده‌است، و گرنه موفق می‌شد. [ما موظفیم به‌لحاظ مادی و معنوی پیشرفت کنیم. در این راه باید از شکست‌ها یاد بگیریم، دوباره بلند شویم و حرکت کنیم؛ درست مثل بچه‌ای که راه رفتن را یاد می‌گیرد.]

هرکه مُسْتَوَحِش بُود، پُر غَصّه جان

کرده باشد با دَغایی اِقتران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳)

مُسْتَوَحِش: بیمناک

دغا: حيله‌گر

هرکس بیمناک باشد و بسیار بترسد و جانش پر از غم و غصه باشد، حتماً با یک دغا یعنی من ذهنی خودش یا دیگران قرین شده‌است.

صبر اگر کردی و اِلَفِ با وفا

از فِرَاق او نخوردی این قَفَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴)

اِلَف: دوستی

فِرَاق: دوری، جدایی

قَفَا: پشتِ گردن

چنین شخصی اگر صبر و فضاگشایی کند و دوستی همراه با وفاداری با خداوند داشته باشد، در این صورت از فِرَاق خداوند تنبیه نمی‌شود و پس‌گردنی نمی‌خورد.

خویْ با حق ساختی چون انگبین

با لَبَن، که لِأَحِبِّ الْآفِلین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۵)

خوی: عادت، در این جا به معنی اُنس و اُلُفت

لَبَن: شیر

لِأَحِبِّ الْآفِلین: من چیزهای آفل و گذرا را

دوست ندارم.

در این صورت فضا را باز می‌کند و با خداوند خوی و اُنس می‌گیرد، درست مانند عسل و شیر که با هم مخلوط می‌شوند. این اُنس گرفتن به این معناست که او می‌گوید من آفلین را دوست ندارم.

[اگر ما آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد و آفل هستند، دوست نداشته باشیم و آن‌ها را به مرکزمان راه ندهیم، در فضای گشوده‌شده با خداوند یکی می‌شویم، همان‌طور که شیر و عسل مخلوط می‌شوند.]

### لاجرَم تنها نماندی هم‌چنان کآتشی مانده به راه از کاروان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۶)

[به این ترتیب شخصی که فضا باز می‌کند و با خدا انس می‌گیرد] لاجرم تنها نمی‌ماند و مانند آتشی نخواهد بود که پس از رفتن کاروان از آن به‌جا مانده‌است، بنابراین از کاروان عاشقان عقب نمی‌افتد. [ما به‌عنوان من‌ذهنی از کاروان تکامل عاشقان عقب مانده‌ایم. هنوز خداوند در حال کامل کردن ماست، ولی ما گرفتار ذهن هستیم و از آن بیرون نمی‌رویم؛ چون با بی‌صبری فکر می‌کنیم ذهن آخرین پایگاه ما است.]

### چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

وقتی که انسان بی‌صبر به ذهن رفت و با غیر خدا یعنی من‌ذهنی خودش یا دیگران قرین شد، در فراق زندگی یا خداوند پُر از غم شد و از او هیچ خیری نه به خودش و نه به دیگران نرسید.

### صحبت چون هست زَرِ دَه‌دهی پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

زَرِ دَه‌دهی: طلای ناب

ای انسان، معاشرت و همنشینی با تو مثل طلای خالص است و بسیار پر‌قیمت است. پس چرا آن را به من‌ذهنی خائنِ خودت و دیگران می‌دهی که زندگی‌ات را صرف مسئله و غم و بی‌خیری می‌کنند و امانت را پس نمی‌دهند؟

## خوی با او کن کامانتهای تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

عُتُو: مخففِ عُتُو به معنی تعدی و تجاوز

فضا را باز کن و با زندگی اُنس و الفت بگیر و با عاشقانی چون مولانا خو کن تا امانت تو که همان اصل تو و زندگی توست، از زوال یافتن و از تعدی و غارت منذهنی در امان بماند.

## خوی با او کن که خو را آفرید خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

با خداوندی خو کن که اُنس و الفت و خو را آفرید و خصلت‌ها و خوی‌های پیغمبران را پرورش داد.

## برّهای بدهی، رَمِه بازت دهد پرورنده هر صفت خود رَبُّ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۱)

رَمِه: گله گاو، گوسفند و یا اسب

[بعد از خو گرفتن با خدا] اگر یک برّه به او بدهی، یعنی یک چیز ذهنی را قربانی کنی، او در عوض یک گله گوسفند یعنی برکات فراوان به تو پس می‌دهد.

[ما حاضر نیستیم باورهای کهنه را بدهیم برود. نباید بترسیم چراکه پرورنده هر صفت عالی در ما، خود خداوند است. فقط باید فضاگشایی کنیم و صبر داشته باشیم.]

## برّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی! گرگ و یوسف را مَفرما همراهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۲)

تو برّه را که در این‌جا نماد زندگی‌ات است، پیشِ گرگ، منذهنی خودت و منذهنی دیگران، امانت می‌گذاری، اما نباید این کار را انجام دهی و گرگ و یوسف را همراهی کنی.

[زندگی ما و زیبایی تمام صفات خداگونه ما درواقع به یوسف تشبیه شده و نباید این حضور و خدائیت را به گرگ من ذهنی بسپاریم.]

گرگ اگر با تو نماید روبهی  
هین مکن باور، که ناید زو بهی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳)

اگر گرگ من ذهنیات بخواهد با تو روباهی کند و فریبت دهد، باور نکن. هیچکدام از حرف‌های من ذهنی خودت یا دیگران را باور نکن، چراکه اصولاً از من ذهنی بهی نمی‌آید و از او خیری نمی‌رسد.

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی  
عاقبت زخمت زند از جاهلی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۴)

اگر من ذهنی جاهل با تو هم‌دلی کند [مثلاً بگوید دوست دارم و می‌خواهم به تو کمک کنم، بگو نمی‌خواهم، برای این‌که] عاقبت به تو از فضای جهل و نادانیِ خودش لطمه می‌زند و زندگیات را خراب خواهد کرد. [مصدق این بیت مولانا، داستان آن مرد جوان است که حرف پیر راهنما را نشنید و به خرس اعتماد کرد و آخرسر خرس برای دور کردن مگس از صورت جوان، سنگ را کوبید و سر او را خرد کرد.]

ای خُنگِ آن را که بیند رویِ تو

یا درافتد ناگهان در کویِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱)

[انسانی که مدتی با من ذهنی اشتباه کرده و حرف‌های بیهوده و ژاژ گفته، وقتی برای عذرخواهی از زندگی با او راز و نیاز می‌کند، می‌گوید:] «خوشا به حال کسی که ناگهان فضای درونش گشوده شده و روی تو را ببیند یا در کوی تو بیفتد، یعنی ذهنش متلاشی شده و خودش به تو زنده شود.»

ای روانِ پاک بستوده تو را

چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۲)

[چنین انسانی در ادامه می‌گوید:] ای خداوندی که هرکس روحش از همانیدگی‌ها پاک شده باشد، حتماً تو را ستایش می‌کند، وقتی که من در ذهن بودم، بسیار ژاژ و بیهوده در پیشگاہت حرف زدم و برحسب جهل من ذهنی فکر و عمل کردم.

ای خداوند و شهنشاه و امیر

من نگفتم، جهلِ من گفت، آن مگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۳)

ای خداوندی که شاهنشاه و امیر من هستی، این من نبودم که آن حرف‌های ژاژ و بیهوده را می‌گفتم بلکه جهل من می‌گفت. پس آن‌ها را به حساب من نگذار و بر من مگیر. [خدا اصرار ندارد از ما که به تعداد سال‌های عمرمان بیهوده‌گویی و ژاژخایی کرده‌ایم انتقام بگیرد. کافی است فضا را باز کنیم و به‌سویش برگردیم تا رحمتش بر ما جاری شود.]

شمه‌ای زین حال اگر دانستمی

گفتنِ بیهوده کی دانستمی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۴)

شمه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هر چیز به کار می‌رود.

خدایا، اگر حتی ذره‌ای من به وجودت آگاه بودم و دید تو را داشتم و اگر بویی از حضور برده بودم، کی این گفتارهای بیهوده و ژاژ را می‌دانستم و به زبان می‌آوردم؟

تیتَر

«باز مکرّر کردنِ صوفی، سؤال را»

گفت صوفی: قادر است آن مُستَعان

که کند سودایِ ما را بی‌زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹)

مُستَعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

صوفی به قاضی گفت که آن خداوندی که از او طلب یاری داریم، قادر است این سودایِ ما را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست، ممکن کند، بدون این‌که به همانندگی‌های ما ضرر و زیانی وارد شود.

آن‌که آتش را کند وَرَد و شَجَر

هم تواند کرد این را بی‌ضرر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۰)

وَرَد: گُل

شَجَر: درخت

[صوفی با اشاره به داستان حضرت ابراهیم ادامه داد:] آن خدایی که می‌تواند آتشِ نمرود را تبدیل به گل و درخت و گلستان کند تا ابراهیم را نسوزاند، پس می‌تواند ما را هم بدون ضرر رساندن به همانندگی‌هایمان به خودش تبدیل کند.

آن که گل آرَد برون از عینِ خار

هم تواند کرد این دی را بهار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۱)

خدایی که از عین دردی که خار دارد، گل بیرون می‌آورد، می‌تواند زمستان را هم بهار کند و درحالی‌که دردها و همانیدگی‌ها را نگه می‌داریم، زمستان وجودمان را به بهار حضور مبدل گرداند.

آن که زو هر سَرُو آزادی کند

قادر است ار غصّه را شادی کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۲)

آن خداوندی که از طریق او هر انسانی می‌تواند از همانیدگی‌ها دست بردارد و مثل سرو آزاد و به بی‌نهایت خداوند زنده شود، قادر است که غصّه ما را تبدیل به شادی کند، بدون این که مجبور باشیم همانیدگی را بیندازیم و اذیت شویم.

آن که شد موجود از وی هر عدم

گر بدارد باقی‌اش، او را چه کم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۳)

آن کسی که از وی هر عدمی تبدیل به چیزی شده [مثل خود ما انسان‌ها که از هیچ بودن تبدیل به جسم شدیم و موجودیت پیدا کردیم]، اگر این جسم را همین‌طور جوان نگه دارد و بدون پیری و مرگ باقی بگذارد، از او چه چیزی کم خواهد شد؟

آن که تن را جان دهد تا حَی شود

گر نمیراند، زیانش کی شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۴)

حَی: زنده

آن خدایی که به این تن جان داده تا زنده شود، اگر این بدن را نَمیراند، چه زیانی به او می‌رسد؟ مگر چیزی از او کم می‌شود؟ [صوفی در اشتباه است. او نمی‌داند تن انسان حادث و آفل است و تنها خود زندگی است که پایا و ماندنی است. بنابراین انسان چاره‌ای ندارد جز این‌که به زندگی زنده شود.]

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد

بنده را مقصودِ جان، بی‌اجتهاد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۵)

جواد: بخشنده

چه می‌شود اگر آن خداوندِ بخشنده، مقصودِ جانِ بنده‌اش را که تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی است، بدون کوشش، پرهیز، صبر و اجتهادِ او نصیبش کند؟

دور دارد از ضعیفان در کمین

مکرِ نفس و فتنه دیوِ لعین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۶)

کمین: پنهان‌گاه

لعین: لعنت‌شده، ملعون

چه می‌شود اگر از ضعیفانی مثل ما، مکرِ من‌ذهنی و فتنه شیطان را دور نگه دارد تا در کمین ما نباشند و به ما حمله نکنند؟

تیتَر

«جواب دادنِ قاضی، صوفی را»

گفت قاضی: گر نبودی امرِ مُرّ

ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷)

مُرّ: تلخ

قاضی در جواب صوفی گفت: اگر نبود امرِ مُرّ، یا فرمانی که ذهن از آن خوشش نمی‌آید، و اگر نبود خوبیِ زندگی و حضور که مانند دُرّ گرانبهاست و زشتیِ من‌ذهنی که مانند سنگی بی‌بهاست، یعنی این‌ها با هم تفاوتی نداشتند...

(ادامه در بیت بعدی)

ور نبودی نفس و شیطان و هوا

ور نبودی زخم و چالیش و وَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۸)

چالیش: چالیش، جنگ و کشمکش

وَا: جنگ، پیکار

و اگر نفس یا من‌ذهنی که امتداد شیطان است نبود، اگر شیطان و خواهش‌های نفسانی نبودند و اگر زخم و چالیش و جنگ وجود نمی‌داشت...  
(ادامه در بیت بعدی)

پس به چه نام و لقب خواندی ملک

بندگانِ خویش را، ای مُنتَهک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۹)

مَلِک: پادشاه

مُنْتَهک: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَک به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده‌است.

در این صورت پادشاه یا خداوند بندگان‌ش را باید با چه نام و لقبی می‌نامید؟ ای رسوای دور از خدا که این موضوعات را متوجه نمی‌شوی و بسیار سطحی‌اندیش هستی.  
[کسی که من‌ذهنی دارد، از هر لحاظ رسوا است، برای این‌که به عقلش نمی‌رسد باید از جنس خداوند باشد. او به‌خاطر این‌که من‌ذهنی را نگه داشته، رسوای تمام کائنات است.]

چون بگفتی ای صبور و ای حلیم؟

چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۰)

حَلِیم: فضاگشا

حکیم: دانا، فرزانه

در چنین شرایطی خداوندی که می‌خواست جنس خودش یعنی صبور بودن، فضاگشا بودن، شجاع بودن و خرد داشتن را در انسان ببیند، چگونه انسان را با صفات صبور، حلیم، شجاع و حکیم خطاب می‌کرد؟  
[درحقیقت اگر انسان در محدودیت و ستیزه و انکار در ذهن باقی می‌ماند، هرگز نمی‌توانست صبور، فضاگشا، شجاع و دارای خرد کُل باشد.]

صابرین و صادقین و مُنَفِّقین  
چون بُدی بی‌رهزن و دیوِ لعین؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۱)

صابرین: صبرکنندگان  
صادقین: راستگویان  
مُنَفِّقین: انفاق‌کنندگان  
لَعین: ملعون، لعنت‌شده

اگر دیوِ لعینِ شیطان و من‌ذهنیِ راهزن وجود نمی‌داشتند، صبرکنندگان، راست‌گویان و بخشندگان چگونه متمایز و معرفی می‌شدند؟

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷)

«الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الْمُتَّقِينَ وَ الْمُتَغَفِّرِينَ بِالْأَسْحَارِ»

«شکیبایان و راستگویان و فرمان‌برداران و انفاق‌کنندگان و آنان که در سحرگاهان آمرزش می‌طلبند.»

توضیح آیه:

بر طبق این آیه عده‌ای از انسان‌ها شکیبا، راستین و بخشنده هستند، فضا را باز می‌کنند، فرمان‌بردار زندگی‌اند، به حرف‌های من‌ذهنی‌شان عمل نمی‌کنند تا از آن‌ور حکمت برسد و در این لحظه، در سحرگاهان، از خداوند آمرزش می‌طلبند و از او می‌خواهند که آن‌ها را از همانیدگی‌ها نجات بدهد.

رُستم و حمزه و مُخَنَّث بُدی  
علم و حکمت باطل و مُندک بُدی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۲)

حَمَزه: عموی پیامبر (ص)

مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو

مُندک: متلاشی‌شده

در چنین شرایطی رُستم و حمزه و مُخَنَّث یا آدم ترسو، همه با هم یکی بودند. درحالی‌که آدم‌های ترسو و بُزدل نمی‌توانند همانیدگی را بیندازند و چیزی را ببخشند و نمی‌توانند با انسان‌های فضاگشا که همچون خداوند بخشنده‌اند یکی باشند. دراین‌صورت علم و حکمت خداوند باطل و متلاشی می‌شد.

[خداوند می‌خواهد همه خاصیت‌هایش را در ما ببیند و اگر ما من‌ذهنی را نگه داریم، این ممکن نخواهد شد. راه من‌ذهنی کارکرد ندارد و با حکمتی که از طرف زندگی می‌آید هرگز یکی نخواهد شد.]

### علم و حکمت بهر راه و بی‌رهی‌ست چون همه ره باشد، آن حکمت تهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۳)

علم و حکمت خدا که با فضاگشایی از فضای گشوده‌شده می‌آید، برای جدا کردن راه از بی‌راهه است. [هر راهی که من‌ذهنی پیشنهاد می‌دهد بی‌راهه است. هرکس که از طریق ذهنش و برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کند، راهش درست نیست و علم و حکمت ندارد، چراکه راه من‌ذهنی ژاژ و تهی از علم و حکمت زندگی است.]

### بهر این دُگان طبعِ شوره‌آب هر دو عالم را روا داری خراب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۴)

به‌خاطر همین دُگانی که در ذهن باز کرده‌ای و هشیاری جسمیات که شوره‌آب است، می‌خواهی هر دو عالم یعنی هم این دنیایت و هم آن دنیایت خراب شود؟

### من همی دانم که تو پاکی، نه خام وین سؤالت هست از بهرِ عوام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۵)

عوام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم  
من می‌دانم تو در ذات پاک هستی و این حرف‌ها را برای این‌که عوام بفهمند می‌گویی.

جُورِ دَوران و هر آن رنجی که هست  
سهل‌تر از بُعْدِ حَقِّ و غفلت است  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۶)

جُور: ستم کردن  
بُعد: دوری

تمام دردهای از دست دادن همانیدگی‌ها که زمانه به انسان وارد می‌کند و هر رنجی که می‌بیند، آسان‌تر از دوری از خداوند و غفلت از او است.

ز آن‌که این‌ها بگذرند، آن نگذرد  
دولت آن دارد که جان آگه بَرَد  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۷)

برای این‌که رنج از دست دادن همانیدگی‌ها آفل هستند و می‌گذرند، ولی رنج دوری از خداوند نمی‌گذرد. انسان آمده تا به بی‌نهایت خداوند زنده شود و کسی نیک‌بختی دارد که وقتی می‌میرد جان آگاه را ببرد و جانش به خداوند زنده شده باشد.

تیتَر

«حکایت در تقدیر آن‌که صبر در رنج کار سهل‌تر از صبر در فراقِ یار بُود.»

آن یکی زن، شوی خود را گفت: هی  
ای مروّت را به یک ره کرده طی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۸)

[یک زن به شوهرش و ما نیز به‌عنوان من‌ذهنی به خداوند می‌گوییم] هی آگاه باش حواست به من نیست و به‌طور کلی عدل و انصاف را فراموش کرده‌ای.

هیچ تیمارم نمی‌داری چرا؟  
تا به کی باشم در این خواری چرا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۹)

تیمار: پرستاری، نوازش و مراقبت از شخص بیمار یا آسیب‌دیده، دلسوزی

چرا اصلاً از من پرستاری نمی‌کنی، توجّهی به من نداری و به احوالم رسیدگی نمی‌کنی؟ من تا کی باید در این خواری باشم و این‌همه خواری بکشم؟

گفت شو: من نفقه چاره می‌کنم  
گرچه عورم، دست و پای می‌زنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۰)

شو: شوهر

نفقه: هزینه زندگی

عور: برهنه، در این‌جا تهی‌دست

شوهر به همسرش گفت من طبق شرع، باید خرجیات را بدهم که دارم می‌دهم. اگرچه در مرکزم چیزی ندارم و دست و پای می‌زنم.

نفقه و کِسْوَه‌ست واجب، ای صنم  
از مَنّت این هردو هست و، نیست کم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۱)

نفقه: هزینه زندگی

کِسْوَه: لباس

ای صنم، ای زنِ زیبای من، از نظر شرعی دادن خرجی تو و غذا و لباس برای من واجب است و بقیه چیزها دیگر لازم نیست. [خداوند هم به ما می‌گوید من مسئول برآوردن نیازهای روان‌شناختی تو نیستم و قرار بوده لباس حضور به تو بدهم، اما فعلاً تو لباس خشن ذهن را به تن کرده‌ای.]

آستین پیرهن بنمود زن  
بس درشت و پُرسَخ بُد پیرهن  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۲)

وَسَخ: چرک

زن آستین پیراهنش را به شوهرش نشان داد که خشن و پر از چرک بود. [به عبارتی لباسش لباس من‌ذهنی بود و دست به انجام هر کاری می‌زد به چرک و خشونت آلوده می‌شد. ما هم می‌گوییم خدایا این چه لباسی است به ما داده‌ای، چرا اوضاع ما این‌طور شده‌است؟]

گفت: از سختی تنم را می‌خورد  
کس کسی را کِسَوَه زین‌سان آورد؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۳)

کِسَوَه: لباس

[زن به شوهرش می‌گوید] سر آستینم از بس که زبر است تنم را می‌خورد، آخر کسی برای کسی چنین پیراهنی می‌خرد؟ [ما هم داریم به خدا می‌گوییم آخر چرا تو چنین پیراهن زشتی به ما داده‌ای! غافل از این‌که خودمان این پیراهن را درست کرده‌ایم.]

گفت: ای زن، یک سؤال می‌کنم  
مردِ درویشم، همین آمد فتم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۴)

شوهر به زن گفت از تو یک سؤال می‌پرسم، درحالی‌که من درویش هستم و تمام هنرم درویشی است.

این درشت است و غلیظ و ناپسند  
لیک بِنَدیش، ای زنِ اندیشه‌مند  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۵)

بِنَدیش: بیندیش.

درست است که این پیراهن را پوشیدی و دردهایی که به تو می‌دهم، درشت و غلیظ و ناپسند است، ولی ای زن اندیشمند، خوب فکر کن.  
(ادامه در بیت بعد)

این درشت و زشت‌تر، یا خود طلاق؟

این تو را مکروه‌تر، یا خود فراق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۶)

[ای زن درست فکر کن و ببین] این پیراهنی که به تو داده‌ام و خشن و سخت است، بهتر است یا طلاق؟ [خداوند هم به ما می‌گوید این دردهایی که من به شما می‌دهم تا بیدار بشوید، زشت‌تر است یا جدایی از من؟ اگر ما از او جدا شویم به منظورمان که زنده شدن به اوست نمی‌رسیم.]

هم‌چنان ای خواجه تشنیع‌زن

از بلا و فقر و از رنج و مَحَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۷)

تشنیع‌زن: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر

مَحَن: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها

[خداوند از ما که من ذهنی داریم سؤال می‌کند و می‌گوید] ای آقا یا خانمی که دائماً شکایت می‌کنی، ایراد می‌گیری، ناسزا می‌گویی، من ذهنیات را بالا می‌آوری و می‌گویی من از بلا، فقر، درد و رنج و مَحَن مادی و معنوی شکایت دارم.  
(ادامه در بیت بعد)

لاشک این ترک هوا تلخی‌ده است

لیک از تلخی بَعْدِ حق به است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸)

لاشک: بدون شک، بی‌تردید

بَعْد: دوری

بدون شک ترک خواهش‌های نفسانی و نیازهای روان‌شناختی و به‌طور کلی ترک آن چیزی که من ذهنی می‌خواهد و همچنین گذاشتن تمرکز روی خود سخت است، اما تلخی‌اش به اندازه تلخی دوری از خداوند نیست.

## گر جهاد و صوم سخت است و خشن

لیک این بهتر ز بُعدِ مُمتَحِن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹)

صوم: روزه، روزه گرفتن

بُعد: دوری

مُمتَحِن: امتحان کننده

اگر جهاد و تلاش و روزه و پرهیز سخت و خشن است، اما این بهتر از دوری امتحان کننده یعنی خداوند است. [امتحان کننده هر لحظه امتحان می کند. اگر شما به وسیله من ذهنی تان واکنش نشان می دهید، شکایت و انتقاد می کنید، ناسزا می گوید که این چه خدایی است، شما باید به اعمال خودتان نگاه کنید.]

رنج کی ماند دمی که ذوالمین

گوید: چونی تو ای رنجور من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰)

ذوالمین: صاحب منت ها، صاحب عطاها، از صفات خداوند

کی رنجی می ماند، وقتی که ذوالمین، خداوند یک لحظه بپرسد، ای بیمار من، حالت چطور است؟ [به عبارتی شما باید تلاش کنید بالاخره دیدار صورت بگیرد و عملاً او حال شما را بپرسد.]

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است

لیک آن ذوق تو پرسش کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱)

کت: که تو را

اگر فهم و درک پرسش خداوند را نداری و فکر می کنی خداوند چیزی نمی گوید و حال تو را نمی پرسد، اما آن ذوق تو که داری روی خودت کار می کنی، عیب هایت را می بینی و مولانا می خوانی همین احوال پرسشی خداوند است، وگرنه نمی توانستی این کارها را انجام بدهی. [اگر فضا را باز کنی، متوجه می شوی که صنع و شادی و رحمت اندر رحمت زندگی است که دارد به تو کمک می کند.]

آن مَلِیحان که طَبیبانِ دل اند  
سوی رنجوران به پرسش مایل اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲)

مَلِیح: نمکین، زیبا

آن مَلِیحان و بانمکانی مثل مولانا، حافظ و فردوسی که طَبیبانِ دل هستند، می خواهند حال رنجوران و بیماران من دهنی را بپرسند.

ور حذر از ننگ و از نامی کنند  
چاره‌ای سازند و پیغامی کنند  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۳)

حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی

و اگر این بزرگان به خاطر ننگ و نام، نمی خواهند شناخته شوند، حتماً چاره‌ای می اندیشند و راهی پیدا می کنند تا پیغامشان را به انسان برسانند.

ورنه، در دلشان بُود آن مُفَتَّکر  
نیست معشوقی ز عاشق بی خبر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۴)

مُفَتَّکر: در این جا به معنی اندیشه و افکار

وگرنه مُفَتَّکر یا انسانِ فکر کرده شده همیشه در دل و نظر آدم‌هایی مثل مولانا هست و آن‌ها چون از جنس زندگی هستند، زندگی را در انسان می بینند و عاشق او هستند و معشوقی در جهان وجود ندارد که از عاشق بی خبر باشد.

[به عبارتی اگر ما عاشق واقعی مولانا باشیم، او حتماً پیغام را به ما می رساند.]

## ای تو جویای نوادرِ داستان هم فسانهٔ عشق‌بازان را بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۵)

نوادر: جمعِ نادره، چیزهای کمیاب و نادر

ای انسانی که دنبال داستان‌های شگفت‌انگیز نادر هستی، تو بیا افسانهٔ عشق‌بازان را بخوان، کسانی که به زندگی زنده شده‌اند، زندگی را در دیگران می‌بینند و آن‌ها را هم به زندگی زنده می‌کنند و درواقع افسانهٔ اصلی این است. [ولی خندیدن همانندگی‌ها افسانه‌ای است که ما مانند تُرک دنبالش هستیم و همین باعث دزدیده شدن زندگی‌مان می‌شود. همچنین افسانهٔ اصلی خودِ ماییم که از جنس زندگی هستیم.]

## بس بجوشیدی در این عهدِ مدید تُرک‌جوشی هم نگشتی ای قَدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۶)

مدید: دراز، کشیده‌شده

تُرک‌جوش: گوشتِ نیم‌پز، نیم‌پخته

قَدید: گوشتِ خشک‌کردهٔ نمک‌سود

ای انسان، تو این‌همه سال در جهان بوده‌ای و در دردها جوشیده‌ای و به خودت و دیگران درد داده‌ای، ولی هنوز حتی نیم‌پز هم نشده‌ای و به‌صورت همان گوشت خشک باقی مانده‌ای.

## دیده‌ای عمری تو داد و داوری و آن‌که از نادیدگان ناشی‌تری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۷)

یک عمر داد و داوری خداوند را دیده‌ای که داوری و عدل او در این لحظه همیشه برقرار است و به این بستگی دارد که تو چه‌کار می‌کنی و چه انتخابی داری، اما با این حال هیچ‌چیز یاد نگرفته‌ای و عین نادیدگان و کسانی هستی که تجربه ندارند. [شاید منظور از نادیدگان بچه‌ها هستند. بچه‌ها دردهای ما را ندیده‌اند و تجربهٔ ما را ندارند، آن‌ها بهتر از ما بلد هستند.]

هرکه شاگردیش کرد، استاد شد

تو سپس تر رفته‌ای ای کورِ لُد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۸)

لُد: دشمنِ سرسخت، کوردلِ ستیزه‌گر

هر کسی با فضاگشایی شاگردی خداوند را کرد، استاد شد. اما تو ای کور ستیزه‌گر، در من ذهنی همه‌اش عقب‌تر رفته‌ای.

خود نبود از والدینت اختبار

هم نبودت عبرت از لیل و نهار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۹)

اختبار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه

فرض کن پدر و مادرت بی‌سواد یا روستایی بودند و چیزی به تو یاد ندادند، از گردش روزگار که معلم خوبی است و می‌تواند لحظه‌به‌لحظه به تو یاد بدهد هم چیزی یاد نگرفتی؟  
[ما می‌توانیم از اتفاقات یاد بگیریم که مثلاً این اتفاق می‌افتد، من چقدر سهم دارم؟ آیا مرکز من و دردهای من در بیرون منعکس می‌شود؟ من سیلی‌باره هستم؟ آنتنی هستم که درد جذب می‌کنم؟]

تیتَر

«مَثَل»

عارفی پرسید از آن پیرِ کشیش

که تویی خواجه مُسین تر یا که ریش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۰)

عارفی از یک پیر کشیش که نماد من‌ذهنی است، پرسید ای آقا تو مُسین تر هستی یا ریش؟  
[نباید فکر کنیم مولانا به ادیان دیگر توهین می‌کند. مولانا دو جور انسان تعریف می‌کند، یکی انسانِ من‌ذهنی که منقبض می‌شود و به ذهن می‌رود و دیگری انسان تسلیم‌شده که مسلمان واقعی است. پس منظور از پیرِ کشیش کسی است که من‌ذهنی دارد، ظاهرش مسلمان است، اما از درون و باطن مسلمان نیست.]

گفت: نه، من پیش از او زاییده‌ام

بی ز ریشی بس جهان را دیده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۱)

آن شخص به عارف گفت: نه، من پیش از ریشم زاییده شده‌ام و حتی چندین سال بدون ریش زندگی کرده‌ام.

گفت: ریشت شد سپید، از حال گشت

خوی زشتِ تو نگریده‌ست و شت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۲)

وشت: خوب، زیبا

مرد عارف به او گفت ریشت سفید شد و حالش را عوض کرد، ولی خوی زشت من‌ذهنی تو هیچ زیبا نشده‌است و نتوانسته‌ای زشتی و خوی بد و خرابکاری‌اش را عوض کنی.

او پس از تو زاد و از تو بگذرید

تو چنین خشکی ز سودایِ ثرید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۳)

ثرید: تلیت، ترید، منظور امور نفسانی است.

ریش تو پس از تو زاده شده و از تو گذشته‌است، ولی تو به فکر منافع هستی که ذهنت نشان می‌دهد، با آن‌ها همانیده‌ای و به آن‌ها چسبیده‌ای.

تو بر آن رنگی که اوّل زاده‌ای

یک قدم ز آن پیش‌تر ننهادی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۴)

من‌ذهنی‌ات همان‌طور که از اول آن را درست کرده‌ای، باقی مانده و عوض نشده‌است. درحالی‌که این‌همه به تو ضرر زده حتی یک قدم هم از ذهنت خارج نشده‌ای و آن را نگه داشته‌ای.

[این سؤالی است که شما هم از خودتان می‌توانید بکنید، که الآن چهل سالم است، آیا این من‌ذهنی من نسبت به بیست‌سالگی یا ده‌سالگی ضعیف‌تر شده یا قوی‌تر شده‌است؟]

همچنان دوغی تُرَش در معدنی

خود نکردی زو مُخَلَّص روغنی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۵)

مُخَلَّص: خلاصه، چکیده

مُخَلَّص کردنِ روغن: منظور گرفتنِ کره از دوغ است.

تو همچنان مانند دوغی ترش در ظرفی هستی و از این دوغِ ترش که نماد هشیاری جسمی پر دَرَدِ تو است، کره حضور را نگرفته‌ای و با تکان‌های زندگی فضا را باز نکرده و تبدیل نشده‌ای.

هم خمیری، خُمَره طینه دری

گرچه عمری در تنورِ آذری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۶)

طینه: گِل

آذر: آتش

تو خمیری در ظرفی هستی که خداوند هنوز دارد روی تو کار می‌کند، ولی تو با مقاومت خود اجازه نمی‌دهی خداوند تو را از ذهن در بیاورد، خلقت تو را کامل کند و به بی‌نهایت خود زنده گرداند، گرچه که عمری در تنور دردهایی که خداوند برای بیداری‌ات فرستاده هستی، اما همچنان مقاومت و شکایت و ناله می‌کنی. [به عبارتی ما با گیر کردن در من‌ذهنی از قافله تکامل عقب مانده‌ایم، اما خدا می‌خواهد با فرستادن درد یواش‌یواش ما را بزرگ کرده و به بی‌نهایت خود تبدیل کند.]

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِیْنَةَ آدَمَ بَیْدَى أَرْبَعِينَ صَبَاحاً.»

«گِلِ آدم را به دست (قدرت) خویش، چهل صبح (روز) سرشتم (خمیر کردم).»

توضیح حدیث

[به عبارتی خداوند می‌گوید ای انسان خلقت تو را به پایان نرسانده‌ام.]

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای

گرچه از بادِ هوس سرگشته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۷)

مانند گیاهی هستی که در تپه‌ای روییده و پایش به گل است، ولی سرش مرتب به این طرف و آن طرف می‌گردد. عقل درست و حسابی نداری و بادِ حوادث تو را سرگشته می‌کند، ولی تکان نمی‌خوری، چون به ذهن چسبیده‌ای و ریشه‌ات در ذهن است.

هم‌چو قومِ موسی اندر حرّ تیه  
مانده‌ای بر جای چل سال، ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسانِ نادان، تو مانند قومِ موسی که چهل سال در گرمای صحرا ماندند و نتوانستند راهشان را بیابند، در بیابانِ ذهن و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها گم شده و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و نمی‌توانی از اسارتِ ذهن آزاد شوی.

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز تا شب تندتند راه می‌روی و برحسب ذهن فکر و عمل می‌کنی، درحالی که تمام فکرها و همانیده است، بنابراین آخر شب می‌بینی همان‌جایی هستی که اول بودی. [درواقع این لحظه صبح است، اما تو در ذهن برحسب سبب‌سازی، تقاضا و ایجابِ ذهن فکر و عمل می‌کنی و دوباره از یک جای دیگری در ذهن سر درمی‌آوری.]

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰)

بُعد: دوری

اگر با ذهن فکر و عمل کنی و عشق این گوساله را داشته باشی، حتی اگر سیصد سال هم بروی، باز هم از مرحله دوری و جدایی از خدا نخواهی گذشت و به او زنده نخواهی شد.

تا خیالِ عَجَل از جانِ شان نرفت

بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱)

عَجَل: گوساله

تیه: بیابانِ شنزار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

تفت: باحرارت، شتابان

تا فکر و خیال و عشق گوساله از جانِ شان نرفت، در آن بیابان مانده بودند و آن بیابان مانند گرداب تند بود.

غیر این عَجَلی کز او یابیده‌ای

بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۲)

عَجَل: گوساله

غیر از این گوساله من‌ذهنی که از خداوند گرفته‌ای، خداوند لطف و نعمت‌های بسیار دیگری هم به تو داده، ولی آن لطف و نعمت‌ها به‌خاطر عشق به این گوساله از یادِ تو رفته‌است.

## گاوطبعی، ز آن نکویی‌های زفت از دلت در عشقِ این گوساله رفت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳)

همانطور که گاو غیر از علف چیز دیگری نمی‌بیند و در فکرش نیست، تو نیز گاوطبعی، به فکر زیاد کردن چیزهای ذهنی، همانیدگی‌ها و من‌ذهنیِ بزرگ‌تر هستی، و از بس که این گوساله من‌ذهنی را دوست داری، تمام آن خوبی‌ها و نکویی‌های بسیار زیاد و بزرگ را که خداوند در حقت کرده، از یادت رفته‌است.

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۸۸)

«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ»

«و برایشان تندیس گوساله‌ای که نعره گاوان را داشت بساخت و گفتند: این خدای شما و خدای موسی است. و موسی فراموش کرده بود.»

### توضیح آیه:

وقتی که سامری گوساله من‌ذهنی را ساخت، گفت این خدای موسی و خدای شما است، موسی یادش رفته‌است. این گوساله پشت سرهم فکر همانیده تولید می‌کند و خاموش نمی‌شود، پس این را بپرستید. ما هم آن را می‌پرستیم و هر لحظه می‌خواهیم تعمیرش کنیم. اگر کسی به آن توهین کند، یک سیستم دفاعی ناموس و پندار کمال و درد دارد که بدش می‌آید و خشمگین می‌شود.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳)

«...وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«...بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

### توضیح آیه:

آن عده‌ای که در غیاب موسی گوساله‌پرست شدند، بر اثر کفرشان یعنی همانیدگی پرستی‌شان عشق گوساله در دلشان جای گرفت. گوساله‌پرستی قوم یهود، همین من‌ذهنی پرستی ما است که آن را پرستش

کرده، برحسب آن عمل می‌کنیم. درحقیقت من ذهنی در دل ما و خدای ما است. ما عاشقش هستیم و هرچه بگوید انجام می‌دهیم.

### قُرصِ مَهْ را قُرصِ نان پنداشته

#### دست سوییِ آسمان برداشته

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۶)

آن زنِ عرب صحرانشین یا من ذهنی قرص ماه یا خداوند را به صورت قرص نان می‌بیند و دست به سویی آسمان برداشته، دعا می‌کند که این نان بیشتر شود.

[مولانا در داستان اعرابی و زنش که از فقر می‌نالند در دو سطح صحبت می‌کند، در یک سطح زن عرب بدوی شکایت می‌کند، ولی در سطح دیگر من ذهنی را تعریف می‌کند.]

### ننگِ درویشان ز درویشیِ ما

#### روز و شب از روزی اندیشیِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۷)

درویشان، کسانی که مرکزشان خالی، ذهنشان خاموش و بدون همانندگی هستند، از درویشی ما که من ذهنی داریم، هر لحظه در پی زیاد شدن روزی هستیم، ولی ادعای درویشی هم داریم ننگ دارند و می‌خواهند که اسمشان را عوض کنند، آن‌ها می‌گویند اگر شما درویش هستید ما درویش نیستیم. [درواقع بهشت مرکز خالی و ذهن خاموش است و جهنم هم ذهن همانیده و پر از درد است.]

### خویش و بیگانه شده از ما رَمان

#### بر مثالِ سامری از مردمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۸)

رَمان: رمنده

خویشان و بیگانگان از ما می‌رمند، همان‌طور که مردم از سامری می‌رמידند. [هیچ‌کس به من ذهنی نمی‌چسبد، همه با آن دعوا می‌کنند و می‌روند. بزرگانی مثل مولانا نیز دنبال من ذهنی نیستند و از من‌های ذهنی می‌رمند. مگر این‌که من ذهنی تسلیم شود، تعهد داشته باشد، بخواهد خودش را عوض کند و روی خودش کار کند، آن موقع مولانا به آن توجه می‌کند.]

## گر بخواهم از کسی یک مشت نَسک مر مرا گوید: خَمُش کن، مرگ و جَسک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۹)

نَسک: عدس

جَسک: بلا و رنج

[زن اعرابی و درواقع من ذهنی می گوید،] اگر من به کسی بگویم به من عدس را که یک چیز ارزان است بده، نمی دهد و می گوید خاموش باش، بیا به جای عدس این رنج و بلا برای تو. [ما من های ذهنی هیچ چیزی را به همدیگر روا نمی داریم. اگر ببینیم یک کسی پیشرفت می کند ناراحت می شویم، اگر یکی بیاید و به ما بگوید که کمک کن من این مسئله را حل کنم، ظاهراً کمک می کنیم، ولی باطناً می خواهیم حل نشود.]

## مر عرب را فخر غَزُو است و عطا

## در عرب تو هم چو اندر خط، خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۰)

غَزُو: جنگ و هجوم

خطا در خط: کنایه از عیبی آشکار و روشن است، زیرا در خط اگر خطایی رود، آن خط دیگر مقبول نیست. فخر انسان جنگ مقدس با من ذهنی و بخشش و به ذهن نرفتن است، اما تو به عنوان انسانی که من ذهنی دارد شبیه یک عیب آشکار و روشن و اشتباه فاحش در خط هستی، یعنی به لحاظ کائنات و خلقت، من ذهنی یک غلط آشکار است که نباید باشد.

## چه غذا؟ ما بی غذا خود گشته ایم

## ما به شمشیرِ عدم سرگشته ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۱)

غذا: جنگ و پیکار

جنگ و پیکار چیست؟ ما بدون جنگ در ذهن مرده ایم، و به شمشیر ژاژ و عدم و جهل من ذهنی سرگشته شده ایم. [ما وقتی می توانیم جنگ مقدس بکنیم که بتوانیم همانندگی ها را از ذهنمان برانیم.]

چه عطا؟ ما بر گدایی می‌تنیم  
مر مگس را در هوا رگ می‌زنیم  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۲)

عطا و بخشش چیست؟ ما همیشه گدایی خودمان را قوام می‌بخشیم و چشم ما سیر نمی‌شود. ما مانند عنکبوتی هستیم که مگس را در هوا می‌گیرد و خورش را می‌مکد. [منظور از مگس یک چیز ناچیز است، یعنی ما در ذهن از چیزهای ناچیز هم می‌خواهیم یک بهره‌ای ببریم و روزی‌اندیش هستیم].

گر کسی مهمان رسد، گر من منم  
شب بخُسبَد، قصدِ دَلقِ او کنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۳)

خُسبیدن: خوابیدن  
دَلق: جامهٔ زندهٔ درویشان

زن عرب که نماد من ذهنی است می‌گوید: اگر حتی برای منی که مهمان‌نواز هستم مهمانی برسد و او بخواهد شب در خانهٔ من بخوابد، این منی که من ذهنی است، دلش را می‌دزد، یا جیب‌هایش را می‌گردم تا چیزی بیابم و بدزدم.

گر همی‌جوید دُرّ بی‌بها  
اَدْخُلُوا الْاَبْیَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷)

دُرّ بی‌بها: مرواریدی بس گران‌بها، مجازاً هشیاری حضور  
اَدْخُلُوا الْاَبْیَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآید.

ای انسان‌ها، اگر شما در این جهان به دنبال مرواریدی هستید که نمی‌شود روی آن قیمت مادی گذاشت در این صورت به خانه‌ها از طریق درش وارد شوید.

[ممکن است ما بگوییم مگر می‌شود از دیوار وارد خانه‌ها شد؟ این مثالی است که مولانا می‌زند و در مورد ما صادق است، ما از در وارد خانهٔ خدا نمی‌شویم، چون درِ خداوند بزرگان و فضاگشایی است، اما ما از طریق آن‌ها وارد نمی‌شویم و فضا‌بندی می‌کنیم و منقبض می‌شویم].

(قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹)

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ۚ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ ۚ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«از تو درباره هلال‌های ماه می‌پرسند، بگو: برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و زمان حج را بشناسند. و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آن‌ها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآیند و از خدا بترسند تا رستگار شوید.»

### توضیح آیه:

هلال ماه همین یک ذره دیدن خداوند و حضور است که باید بزرگ شده، ماه شب چهارده شود. حج نیز از نظر مولانا رفتن از فضای فرم به فضای یکتایی است که وقتش این لحظه می‌باشد. پسندیده نیست و ما نمی‌توانیم از پشت خانه‌ها یعنی از طریق ذهن و ژاژخایی وارد فضای یکتایی شویم، بلکه پسندیده کار کسانی است که پروا می‌کنند و با فضاگشایی و ساکت ماندن وارد می‌شوند و می‌گویند «در خانه خدا همین فضاگشایی یا مولانا و بزرگان دیگر هستند، من پرهیز کرده، کوشش می‌کنم و مثل اهل سبا از اسباب لقا نمی‌رمم، حواسم به خودم است و پروا می‌کنم.»

می‌زن آن حلقه در و بر باب بیست

از سوی بامِ فلک‌تان راه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۸)

بیست: بایست.

[در می‌تواند بزرگی چون مولانا یا خداوند باشد.] در را بزن و پشت در بایست، برای این‌که فعلاً نمی‌توانید فضا را باز کنید و از آن‌جا برایتان راهی نیست. [ما فعلاً نمی‌توانیم به راحتی فضا را بگشاییم، اگر می‌توانستیم این کار را انجام می‌دادیم و وارد فضای یکتایی می‌شدیم که آن‌جا خانه خدا و دل ما است.]

نیست حاجت‌تان بدین راهِ دراز

خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۹)

بیست: بایست.

احتیاج ندارید که این راه دراز را با ذهن بروید، زیرا ما به یک خاکی‌ای مثل مولانا که مثل شما انسان است راز را داده‌ایم، پس با خلوص نیت کتاب او را بخوانید و مطالعه و تحقیق کنید. او می‌داند و به شما می‌گوید.

پیشِ او آید اگر خاینِ نی‌اید

نیشکر گردید از او، گرچه نی‌اید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۰)

اگر شما به خودتان خیانت نمی‌کنید و خراب‌کار نیستید نزد بزرگی چون مولانا بیایید، در این صورت اگرچه اکنون نی‌خالی هستید، اما اگر نزد او بیایید پُر از نیشکر می‌شوید.

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل

نیست کم از سُمّ اسبِ جبرئیل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۱)

دلیل: پیشوا

اسبِ جبرئیل: اشاره به مبارک‌قدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آن‌جا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.

آن پیشوا، بزرگی چون مولانا، از خاکت سبزه می‌رویاند، یعنی ذهن را که یک صحرای بی‌آب و علف است سبز می‌کند، او کمتر از سُمّ اسبِ جبرئیل نیست که مبارک‌قدم است و به هر جا قدم می‌گذارد، آن‌جا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹۶)

«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي.»

«گفت: من چیزی دیدم که آن‌ها نمی‌دیدند. مشتی از خاکی که نقش پای آن رسول بر آن بود، برگرفتم و در آن پیکر افکندم و نفس من این کار را در چشم من بیاراست.»

### توضیح آیه:

سامری می‌گوید من چیزی دیدم که نه موسی دید و نه دیگران دیدند. من مشتی از خاکی را که نقش پای جبرئیل بر آن بود برگرفتم و در این گوساله افکندم، این گوساله به حرف درآمد، ولی من پرستنده او شدم. «نفس من این کار را در چشم من بیاراست»، من عاشق این گوساله شدم و شما را هم عاشق این گوساله می‌کنم.

سبز گردی، تازه گردی در نوی

گر تو خاکِ اسبِ جبریلی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۲)

اگر تو واقعاً فروتن شوی، ایراد نگیری، با جان و دل ایمان داشته باشی که آموزش‌های بزرگانی چون مولانا کمک‌کننده است، در این صورت نو، سبز و تازه می‌شوی.

سبزه جان‌بخش کآن را سامری

کرد در گوساله تا شد گوهری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۳)

چنان سبزه جان‌بخشی که سامری آن را گرفت و در گوساله من‌ذهنی انداخت و آن گوساله شروع به حرف زدن کرد و دارای زندگی شد.

[این گوساله یا من‌ذهنی هیچ اشکالی ندارد و زندگی آن را به ما داده، ولی آنچه سامری به ما یاد داده این است که گفته گوساله من‌ذهنی را بپرستید، این خدا است، حال اگر ما من‌ذهنی را نپرستیم، من‌ذهنی در ده دوازده سالگی از بین می‌رود.]

## جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او

### آن چنان بانگی که شد فتنهٔ عدو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۴)

عدو: دشمن

از آن سبزه گوسالهٔ منذهنی جان گرفت و بانگ زد و شروع به حرف زدن و سبب‌سازی کرد، آن چنان بانگی که فتنهٔ حق‌ستیزان و دشمن انسان شد، [چراکه آن را می‌پرستند و خدای خود کرده‌اند].  
[ما یاد می‌گیریم این گوساله یا منذهنی خدای ما نیست و ما نباید آن را بپرستیم. تا یک موقعی وجودش قابل تحمل است، اما از ده دوازده‌سالگی دیگر وجودش لازم نیست. به علت این‌که ما آن را می‌پرستیم، تا آخر عمرمان می‌ماند و با آن می‌میریم].

## گر امین آید سوی اهلِ راز

### وارهید از سرکُلهٔ مانندِ باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

سرکُله: همان کلاهی است که برای آموزشِ بازِ شکاری بر سرش می‌گذارند تا چشم و گوشش بسته شده و نتواند به‌سوی جفتش پرواز کند.

اگر خیانت را کنار بگذارید و امین، از ته دل و به جان به‌سوی «اهلِ راز»، بزرگانی چون مولانا بیایید، در این‌صورت همچون بازِ شکاری از کلاهی که همین پردهٔ ذهن است، چشمِ عدم‌بینتان را پوشانده و به‌وسیلهٔ آن افسرده شده‌اید نجات خواهید یافت.

[معمولاً شاهان بازهایی داشتند که شکار می‌کردند و روی چشم آن‌ها یک کلاهی می‌گذاشتند، تا به سمت جنس خودش نرود، حال اگر باز یواش‌یواش جنسش یادش برود در این‌صورت شاه که باز را اداره می‌کند سرکلاه را از سرش برمی‌دارد].

## سرکلاه چشم‌بندِ گوش‌بند

### که از او باز است مسکین و نژند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶)

نژند: افسرده، اندوهگین

کلاهی که روی سرِ باز می‌گذارند چشم و گوشش را می‌پوشاند و موجب غمگینی و پژمردگی آن می‌شود. پردهٔ من‌ذهنی و همانندگی‌ها نیز چشمِ عدم‌بین و گوشِ سکوت‌شنوِ ما انسان‌ها را پوشانده و ما را افسرده کرده‌است.

ز آن کَلَهٗ مر چشمِ بازان را سَد است  
که همه میلش سویِ جنسِ خود است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷)

برای این کلاه را روی سرِ بازان می‌گذارند چرا که همهٔ میلش به‌سوی جنس خودش است. [ما نیز میلمان به‌گوساله‌پرستی، همانندگی‌پرستی، خوشی‌پرستی و چیزهای ذهنی پرستی است، ولی اگر یواش‌یواش فضا را باز کنیم و از جنس شاه شویم و شاه هم بداند که دیگر به‌سوی ذهن نمی‌رویم این کلاه را از سر ما برمی‌دارد.]

چون بُرید از جنس، با شَهٗ گشت یار  
برگشاید چشمِ او را بازدار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۸)

وقتی که باز که نماد انسان من‌ذهنی است، به ذهن رفتن، گوساله‌پرستی و از جنس همانندگی بودن را رها کرد و با شاه، خداوند یار شد در این صورت خداوند چشم او را باز می‌کند. [این نشان می‌دهد که اگر با فضاگشایی از جنس شاه بشویم تبدیل صورت می‌گیرد و اگر شاه بداند که بیشتر از جنس او شدیم و دیگر به ذهن نمی‌رویم، کلاه ذهن را برمی‌دارد.]

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس  
صد زبان دارند این اجزای خُرس  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴)

خُرس: افراد گنگ و لال

اکنون با فضاگشایی از هر ذره وجودت بپرس، هرچند آن‌ها اکنون نسبت به ذهن لال هستند، ولی صد زبان دارند که گاهی اوقات با درد و یا عمل نکردن درست و حتی عملکرد درست آن را نشان می‌دهند.

ذکرِ نعمت‌هایِ رزاقِ جهان  
که نهان شد آن در اوراقِ زمان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۵)

رزاق: روزی‌دهنده

اوراق: صفحات

یاد و قدرشناسی از نعمات و برکاتی که خداوند روزی‌دهنده به تو داده، در تمام طول عمر و دوران‌های مختلف زندگی‌ات پنهان شده و آن نعمات را به‌علت گذشت زمان از یاد برده‌ای.

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست  
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶)

تو لحظه‌به‌لحظه به‌دنبال افسانه بوده و در پی این هستی که همانیدگی‌هایت شکوفا شوند و خوشحال شوی، درحالی‌که جزو جزوت افسانه تو را می‌گویند که تو امتداد خدا هستی و می‌توانی به او زنده شوی. [اگر ما به خدا زنده شویم اجزای وجود ما بسیار لذت می‌برند، شاد می‌شوند، و درست عمل می‌کنند.]

جزو جزوت تا بُرسته‌ست از عدم  
چند شادی دیده‌اند و چند غم  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۷)

تمام ذرات وجود تو که از عدم و زندگی برخاسته‌اند، هم شادی را دیده‌اند و هم بعداً به ذهن افتاده‌اند و غم را دیده‌اند.

ز آن که بی لذت نروید هیچ جزو

بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۸)

برای این که هیچ جزوی از طرف خداوند خلق نمی شود مگر این که او بخواهد سلامتی و شادی اش را در آن جزو تجربه کند، اما وقتی انسان به ذهن می افتد، از فشارهایی که با ژاژ، جهل من ذهنی، دنبال افسانه بودن، خود را نشان دادن و مقایسه به هر جزو خود وارد می کند، اجزای وجود او لاغر شده و ضعیف می گردد. [تمام ذرات وجود ما برای شادی آفریده شده اند، یعنی هرچه را که خداوند در ما خلق کرده برای شادی، درست عمل کردن و سلامتی بوده است.]

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت

بَلِ نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹)

بَل: بلکه

خُفیه: پنهانی، پوشیدگی

آن جزوی که خداوند آن را برای خوشی و تجربه شادی خودش خلق کرده بود باقی ماند و آن خوشی از یاد رفت. آن خوشی از بین نرفته بلکه در اثر گذشت زمان و قدرت تشخیص انسان که فعلاً در ذهن هست، پنهان شده است.

همچو تابستان که از وی پنبه زاد

ماند پنبه، رفت تابستان ز یاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۰)

مانند فصل تابستان که پنبه در این فصل به دست می آید، پنبه می ماند و تابستان از یاد می رود.

یا مثالِ یخ که زاید از شِتا  
شد شِتا پنهان و، آن یخ پیشِ ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۱)

شِتا: مخفّفِ شِتا به معنی زمستان

یا مثلِ یخ که از فصل زمستان زاده می‌شود، زمستان پنهان می‌شود و می‌رود، ولی یخ می‌ماند.

هست آن یخ ز آن صُعبت یادگار  
یادگارِ صَیْف در دی، این ثِمار  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۲)

صُعبت: دشواری، سختی

صَیْف: تابستان

ثِمار: جمعِ ثمر، میوه‌ها

آن یخی که در تابستان هست، یادگار زمستان و سختی آن است و آن میوه‌ای که در زمستان است، یادگار تابستان بوده و از آن موقع مانده‌است.

[به عبارتی، یخ و دردهای ما، از همان زمستان‌ها و گرفتاری‌های ذهنی‌ای که خودمان ساخته‌ایم به یادگار مانده‌است و میوه‌هایی که در زمستان می‌بینیم نیز یادگارِ آن تابستان‌هایی است که خورشید خداوند می‌تابیده‌است و این اجزا را برای شادی ما خلق می‌کرده‌است.]

هم‌چنان هر جزو جزوت ای فِتی  
در تَنّت افسانه‌گویِ نعمتی  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۳)

هم‌چنین ای جوان، جزو جزو تو در تنّت افسانه‌گویِ نعمتی است. [یعنی هر جزوی به تو می‌گوید که من برای این آفریده شده‌ام که به شادی و سلامتیِ اعلا دست پیدا کنم، در صورتی‌که تو واقعاً آن تویی بشوی که مورد نظر زندگی بوده‌است.]

چون زنی که بیست فرزندش بُود

هریکی حاکی حالِ خوش بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۴)

مانند زنی که بیست فرزند دارد. هر کدام از فرزندان حاکی از این است که آن زن با شوهرش بوده و به او خوش گذشته است.

حمل نبُود بی ز مستی و ز لاغ

بی بهاری کی شود زاینده باغ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۵)

حمل: حاملگی

لاغ: شوخی، هزل

اگر مستی و شوخی نبود و به آن زن خوش نمی‌گذشت، از شوهرش حامله نمی‌شد، همچنین اگر بهار نباشد کی باغ زاینده می‌شود؟

حاملان و بچگانِ شان بر کنار

شد دلیلِ عشق‌بازی با بهار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۶)

وقتی که در باغ بهار می‌آید، آن درختانی که به میوه حامله شده‌اند، میوه خواهند داد. بچه‌هایشان همان میوه‌ها هستند و این نشان می‌دهد که این درختان با بهار عشق‌بازی کرده‌اند.

هر درختی در رَضاع کودکان

هم‌چو مریم حامل از شاهی نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۷)

رَضاع: شیر دادن به کودک

هر درختی در شیر دادن به کودکان یعنی میوه‌ها، مانند مریم است که از شاهی پنهان حامله شده است. [بیت به این موضوع اشاره می‌کند که ما هم به حضور حامله هستیم، منتها درست است که هر جزو ما برای شادی آفریده شده، ولی ما به زمستان یعنی ذهن افتاده‌ایم، پیچیده شده‌ایم و غم به ما چیره

شده‌است. ما یادمان رفته که برای شادی خداوند آفریده شده بودیم، ولی جزوهای ما هنوز از آن شاه، خداوند حامله هستند.]

### گرچه در آب آتشی پوشیده شد صد هزاران کف بر او جوشیده شد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۸)

اگرچه آتش، در زیر ظرف آب پوشیده شده‌است، ولی وقتی که به درجه جوش برسد، صد هزاران کف در رویش ایجاد می‌شود که نشان دهنده آتش است.  
[ما هم همین‌طور هستیم، فضا را مرتب باز می‌کنیم و روی خودمان کار می‌کنیم، با خود می‌گوییم چه شد؟ آیا این فضاگشایی و کار روی خود کار نمی‌کند! خیر. کار می‌کند، اما هنوز به نقطه جوش نرسیده‌است.]

### گرچه آتش سخت پنهان می‌تند کف به ده انگشت اشارت می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۰۹)

اگرچه آتش و نحوه کارکردش در زیر آب قابل دیدن نیست، ولی کف در ظاهر و با ده انگشت یعنی به صورت‌های مختلف و آشکار، به آتش اشاره می‌کند.

### هم‌چنین اجزایِ مستانِ وصال حامل از تمثال‌هایِ حال و قال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۰)

تمثال: تصویر، صورت، شبیه، در این‌جا مناسب معنی تجلی است.

هم‌چنین اجزای وجود مستان وصال، انسان‌هایی مثل مولانا که به زندگی وصل شده‌اند حامل به تمثال‌های حال و قال است، یعنی حال و گفتار انسان به حضور رسیده‌ای چون مولانا از فضای گشوده شده است که در آن صنع و آفریدگاری می‌باشد، حال و گفتار او از من‌ذهنی و ژاژ نیست.

## در جمالِ حال و مانده دهان چشمِ غایب گشته از نقشِ جهان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۱)

آن کسی که به زندگی وصل شده است، از حالی که از فضای گشوده شده به او دست می دهد دهانش باز می ماند، برای این که ذهنش نمی تواند چیزی بفهمد. همچنین چشمِ عدم او باز می شود و دیگر نقش های ذهن و چیزهای ذهنی که هشیاری جسمی باید آن را ببیند نمی بیند.

## آن مَوالید از ره این چار نیست لاجرَم منظور این آبصار نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۲)

مَوالید: جمعِ مولود به معنی فرزندان، در این جا مراد احوال روحانی عارفان است.  
چار: مخففِ چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.

آن فرزندان، آن حال و قالی که از فضاگشایی به انسان دست می دهد و آن ارتعاش زندگی در ذرات وجودش که برای آن آفریده شده بود، از راه چهار عنصرِ آب و آتش و خاک و باد، یعنی چیزهای مادی به وجود نیامده است، بنابراین از طریق هشیاری جسمی و چشم حسی نمی شود آن را دید.

## آن موالید از تجلی زاده اند لاجرَم مستورِ پرده ساهند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۳)

مَوالید: جمعِ مولود به معنی فرزندان، در این جا مراد احوال روحانی عارفان است.  
لاجرَم: به ناچار  
مستور: پوشیده

آن فرزندان از تجلی خداوند زاده شده اند، چرا که خداوند به صورت حال و قال ظاهر می شود و خودش را در ما بیان می کند. آن حال و قال را با ذهن و چشم حسی نمی توان دید، برای این که به وسیله پرده ساه و بی رنگ الهی پوشیده شده است.  
[ذهن دائماً می خواهد به صورت جسم خداوند را ببیند اما نمی تواند، پس آن حال را هم نمی تواند ببیند و آن قال را هم پس از این که بیان می شود می بیند.]

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست

وین عبارت جز پی ارشاد نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۴)

اگرچه «زاده» گفتیم ولی برای ارشاد تو و فهم موضوع این طوری صحبت کردیم، وگرنه در حقیقت چیزی زاده نمی‌شود و زادنی وجود ندارد.

هین خَمَش کن تا بگوید شاه قُل

بلبلی مفروش با این جنس گل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵)

قُل: بگو

شاه قُل: خداوند

ذهن را خاموش کن و حرف نزن تا شاه قُل که خداوند است، خودش را از تو بیان کند. با خداوندی که از جنس گل است، بلبلی نفروش یعنی تندتند در ذهنت حرف نزن. [هرجا قُل هست، از جمله در قرآن، منظور بیان خداوند است که می‌گوید این را بگو. این خطاب چون می‌تواند به‌سوی همه انسان‌ها باشد، خداوند شاه قُل قلمداد می‌شود.]

این گل گویاست پُر جوش و خروش

بلبلا، ترک زبان کن، باش گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۶)

این گل گویا، خداوند، پُر از جوش و خروش هم هست و جوش و خروش ذهن تو در مقابل جوش و خروش او هیچ است. پس ای کسی که من‌ذهنی‌ات مثل بلبل حرف می‌زند و ساکت نمی‌شود، تبدیل به گوش شو و فقط بشنو. [آب تا نود و نه درجه تکان نمی‌خورد و وقتی به صد رسید یک‌دفعه شروع به قل‌قل و جوشیدن می‌کند. ما هم آن‌قدر باید فضا را باز و صبر کنیم تا قل‌قل خداوند پرجوش و خروش در ما خودش را نشان دهد.]

هر دو گون تمثالِ پاکیزه‌مِثال

شاهدِ عدل‌اند بر سِرِّ وصال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۷)

حال و قال که هر دو تجلی خداوند در ما هستند، مثال‌های زیبا و پاکیزه‌ای می‌باشند که عادلانه و به‌خوبی سِرِّ وصال انسان با خدا را بیان می‌کنند.

هر دو گون حُسنِ لطیفِ مُرتَضی

شاهدِ آخبال و حشرِ مامَضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۸)

مُرتَضی: پسندیده

آخبال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها

حشر: رستاخیز

مَامَضی: آنچه گذشت، گذشته، پیشین

حال و قال به‌عنوان مثال‌هایی زیبا، لطیف و پسندیده شاهد این هستند که چگونه ما آبستنِ حضور هستیم و باید به آن زنده شویم، اما در من‌ذهنی متوقف مانده‌ایم و باید راه باز کنیم تا زندگی ما را به تکامل و زایش برساند. آن‌ها شاهدند که حاملگی‌های گذشته ما به حضور، پس از صبر و فضاگشایی دارد در رستاخیزِ این لحظه زنده می‌شود و به بار می‌نشیند.

هم‌چو یخ کاندَر تَموزِ مُسْتَجَد

هر دَم افسانه زَمستان می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۹)

مُسْتَجَد: تازه‌شده

[در آن رستاخیز] دردهای ما مانند یخی که با آغاز تابستان، شروع به آب شدن می‌کند، تبدیل به شادی می‌شوند و زندگی را پس می‌دهند و این عین تجلی خداوند است. پس همان‌طور که دیدن یخ در تابستان، افسانه زَمستان را به یادمان می‌آورد، دیدن یخ‌های درد، زمستانِ من‌ذهنی و بادهای سخت آن را یادآور می‌شود.

ذکرِ آن آریاحِ سرد و زمهریر

اندر آن ایام و آزمانِ عَسیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۰)

آریاح: جمعِ ریح، باده‌ها

زمهریر: سرمای سخت

عَسیر: دشوار، سخت

[همان‌طور که یخ، افسانهٔ زمستان را به یاد ما می‌آورد و] از آن بادهای سرد و زمستانِ سخت ذکر می‌کند، دردها هم یادآور آن ایام و زمان‌های دشواری هستند که در زمستان ذهن بر ما گذشته و باید در مقابلشان صبر کرد.

هم‌چو آن میوه که در وقتِ شِتا

می‌کند افسانهٔ لطفِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۱)

شِتا: مخفّفِ شِتا به معنی زمستان

درست مانند آن میوه که هنگام زمستان درواقع دارد افسانهٔ لطفِ خدا را بازگو می‌کند، همان لطفی که سبب میوه دادن درخت شده است.

قصّهٔ دُورِ تبسم‌هایِ شمس

و آن عروسانِ چمن را لمس و طَمَس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۲)

طَمَس: محو شدن و محو کردن

لطف خدا این بوده که تابش خورشید به عروسان چمن لبخند می‌زده و آن‌ها را مدام لمس می‌کرده و با محوِ حالت قبلی، حالت جدید به وجود می‌آورده است.  
[اگر فضا را باز کنیم، خنده‌ها و تبسم‌های خورشیدِ خداوند، هم ما را لمس می‌کند، هم محو می‌کند و حالت جدید پدید می‌آورد، تا بالاخره میوهٔ حضورمان برسد.]

حال رفت و، ماند جزوت یادگار

یا از او واپرس، یا خود یاد آر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۳)

اکنون آن حالی که زندگی می‌خندیده، رفته و جزو تو به یادگار باقی مانده‌است. یا از همان جزو بپرس که چرا غمگینی؟ یا الآن فضا را باز کن و خودت به یاد بیاور.

چون فروگیرد غمت، گر چُستی‌ای

ز آن دَمِ نومیدکن واجُستی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴)

هنگامی که غم تو را فروبگیرد، اگر در این لحظه چُست و زرنگ و عاقل باشی، از همین دَمِ نومیدکن یا آن لحظه‌ای که بر تو غم و یأس وارد می‌کند، سؤال می‌کنی.

گفتی‌اش: ای غصه مُنکر به حال

راتبهٔ انعام‌ها را ز آن کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۵)

راتبه: دائم، ثابت، مستمری

به او می‌گویی ای غصه‌ای که آن حال زندهٔ زندگی و شادی اولیه‌ام را انکار می‌کنی و این را که هر جزوی که ذهن نشان می‌دهد برای شادی آفریده شده، قبول نداری. ای که مستمری لطف‌های الهی و رحمت پی‌درپی او را از منشأ کمالش و حقوقی را که او لحظه‌به‌لحظه به‌عنوان شادی عطا می‌کند، منکر می‌شوی.

گر به هر دَمِ نهات بهار و خرْمی‌ست

هم‌چو چاشِ گلِ تنت انبارِ چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

چاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در این‌جا مطلق خرمن

اگر در هر لحظه برایت بهار و خرْمی وجود ندارد، پس تن تو که تماماً خرْمن گل است و پر از جلوهٔ خداوند است، انبار چیست؟

چاشِ گلِ تن، فکرِ تو هم‌چون گلاب  
مُنکرِ گل شد گلاب، اینتِ عُجاب!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

تن تو خرمن گل و پُر از جوش و خروش است و فکر تو گلاب است. این عجیب است که آبِ گل یعنی گلاب، منکرِ گل باشد؛ به همین ترتیب وجود فکرهایی که همراهش پر از غم است، در انسانی که جوهر و اصلش گل شادی و جلوه خداوند است، چیز شگفت‌انگیزی است.

از کپی‌خویانِ کفرانِ کَه در یغ  
بر نبی‌خویانِ نثارِ مِهر و میغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

کپی‌خو: بوزینه‌صفت

کَه: گاه

مِهر: خورشید

میغ: ابر

برای من‌های ذهنی که خوی بوزینه دارند و کفران نعمت را تقلید می‌کنند و یادشان رفته که می‌توان فضا را باز کرد و به خداوند وصل شد، حتی گاه هم زیاد است و باید درد بکشند؛ اما برای انسان‌هایی که نبی‌خو هستند، تابش خورشید خداوند و ابرِ رحمت و گرمای عشقش را باید نثار کرد، چون فضا را باز می‌کنند.

آن لِجاجِ کفر، قانونِ کپی‌ست  
و آن سپاس و شکر، مِنهاجِ نبی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۹)

مِنهاج: راه روشن و آشکار، رَوش

آن انسجام و لجبازیِ کفر و چسبیدن به من‌ذهنی، روش زندگی من‌های ذهنی بوزینه‌صفت است و سپاس‌گزاری و شکر، فضاگشایی و اتصال به خداوند، راه روشن انسان‌های دارای خوی پیغمبر است.

با کپی خویان تَهْتک‌ها چه کرد؟

با نَبی‌رویان تَنَسُک‌ها چه کرد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۰)

تَهْتک: پرده‌داری

تَنَسُک: پارسایی، زهد ورزیدن

با آن‌هایی که بوزینه‌خو هستند، پرده‌داری‌ها و رسوایی‌ها چه کرد و چه بلایی سرشان آورد؟ [آن‌ها با بی‌ادبی من‌ذهنی، آبروی خداوند و خودشان را که امتداد خدا هستند، بردند و بدبخت شدند.] با کسانی که نبی‌خو بودند و فضا را باز و روی خداوند را پیدا کردند، پارسایی و پرهیز چه کرد؟ [آن‌ها به زندگی زنده شدند.]

در عمارت‌ها سگان‌اند و عَقور

در خرابی‌هاست گنجِ عِزّ و نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۱)

عَقور: گزنده

عِزّ: بزرگی، عزّت

در عمارت کسانی که به‌وسیله ذهن و همانندگی‌ها آبادی درست کرده‌اند و به آن می‌نازند، خرابی وجود دارد نه آبادی، و ساکنین آن هم من‌های ذهنی و گزندگان هستند. در نقطه مقابل، در خرابی‌هایی که حاصل تخریب من‌ذهنی از طریق فضاگشایی و برهم زدن نظم من‌ذهنی است، گنج نور، بزرگی و هشیاری خداوند را می‌توان پیدا کرد.

گر نبودی این بُزوغ اندر خُسوف

گُم نکردی راه چندین فیلسوف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۲)

بُزوغ: تافتن، تابیدن

اگر این تابش و روشنی نور خداوند در خسوف ذهن پوشیده نشده بود، فیلسوفان یا من‌های ذهنی باسوادی که اهل فضاگشایی و صنع نیستند و به دانش ذهنی و کتابی بسنده کرده‌اند، راه را گم نمی‌کردند.

زیرکان و عاقلان از گمراهی

دیده بر خُراطوم، داغِ ابلهی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۳)

خُراطوم: دماغ، بینی

من‌های ذهنی که خود را زیرک و عاقل می‌دانند، از سرِ گمراهی و جهل در ذهن، داغِ ابلهی را بر پیشانی خود دیده‌اند؛ آن‌ها خواهند دید که واقعاً ابله بودند و جز سبب‌سازی و ایجاد درد هیچ کاری نکردند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن  
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه  
خلاصه نویسی  
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان